

چرا

«انقلاب ضد استبدادی
بهمن ماه ۵۷ مردم ایران،
شش‌گانه‌ها خوردند؟»

دفتر اول

انتشارات مستضعفین

شناسنامه کتاب:

اسم کتاب: چرا انقلاب ضد استبدادی بهمن ماه ۵۷ مردم ایران شکست خورد؟

چاپ اول: نشر مستضعفین

چاپ دوم: اسفند ۱۳۹۵

www.pm-iran.org

www.nashr-mostazafin.com

info@nashr-mostazafin.com

انتشارات مستضعفین

فهرست

- ۲۲ بهمن ۵۷ در ترازوی تاریخ ۷
- فصل اول ۷
- فصل دوم ۱۶
- چرائی شکست بیست و دوم بهمن ۵۷ ۳۸
- ۱ - ضرورت تبیین مبارزات گذشته ۴۰
- ۲ - انقلاب‌گر و اصلاح‌گر جامعه کیست؟ ۴۳
- الف - خدا انقلاب و اصلاح می‌کند ۴۳
- ب - توده‌ها انقلاب و اصلاح می‌کند ۴۴
- ج - «پیشاهنگ» انقلاب و اصلاح می‌کند ۴۵
- د - «حزب یا ارتش خلقی» انقلاب و اصلاح می‌کند ۴۶
- ۳ - چرا تمامی جنبش‌های اجتماعی... ایران با شکست روبرو گردیده است؟ ۵۰
- انقلاب ضد استبدادی بهمن ۵۷... در فقدان چهار نهضت ۵۸
- الف - انقلاب مشروطیت در مقایسه با انقلاب کبیر فرانسه ۶۰
- ب - آسیب‌شناسی انقلاب مشروطیت ایران ۶۴
- ج - جنبش مقاومت ملی مصدق در آئینه انقلاب شکست خورده ۶۷
- د - آسیب‌شناسی انقلاب ضد استبدادی بهمن ۵۷ ۷۰
- علل شکست انقلاب بهمن ۵۷ ۷۳
- ۱ - دیالکتیک به عنوان تنها متد علمی تحلیل سیاسی ۷۵
- ۲ - انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ در ترازوی دو رویکرد عینیت‌گرا و ذهنیت‌گرا ۸۱
- ۳ - علل شکست انقلاب ۵۷ از نگاه دو رویکرد غیر دیالکتیکی برون‌زا و ۸۷
- علل شکست انقلاب ضد استبدادی بهمن ۵۷ ۹۴
- الف - آسیب‌شناسی جنبش نود ساله دانشجویی ایران ۹۶
- ب - آسیب‌شناسی جنبش صد ساله کارگری ایران ۱۰۱
- ج - آسیب‌شناسی صد ساله جنبش اجتماعی ایران ۱۰۷
- د - آسیب‌شناسی عام و کلی حرکت تحول‌خواهانه مردم ایران در طول ۱۱۱
- ۱ - رهبری و هژمونی روحانیت ۱۱۳
- ۲ - عدم سازماندهی و رهبری ۱۱۸
- چرا «انقلاب ضد استبدادی بهمن ماه ۵۷ مردم ایران، شکست خورد؟» ۱۲۳
- ۱ - پیشاهنگ یا پیشتاز ۱۲۷
- ۲ - پیشگام ۱۳۰
- ۳ - پیشرو ۱۳۴

فصل اول

۲۲ پیم ۵۷

در ترازوی تاریخ

۱ - انواع انقلاب:

الف - انقلاب سیاسی.

ب - انقلاب اقتصادی.

ج - انقلاب آگاهی یا معرفتی یا رنسانس فکری.

۲ - تعریف انقلاب سیاسی: «متلاشی شدن ماشین دولت توسط انقلابیون.»

۳ - تعریف انقلاب اقتصادی: «جایگزینی مناسبات جدید تولیدی به جای مناسبات تولیدی گذشته.»

۴ - تعریف انقلاب معرفتی یا آگاهی‌بخش یا رنسانس فکری: «انتقال دیالکتیکی، دیالکتیک مادی جامعه به درون خودآگاهی توده‌ها توسط پیشگام» یا «انتقال عینیت جامعه به ذهنیت جامعه» یا «انتقال سوژکتیو جامعه به ابژکتیو جامعه توسط پیشگام» یا دلیلی کردن علت‌های مادی جامعه توسط دو مؤلفه آگاهی‌بخش «لا» و «الا»:

الف - «لا» آگاه کردن توده‌ها به نفی واقعیت موجود جامعه.

ب - «الا» آگاه کردن توده‌ها به اثبات حقیقت جایگزینی وضعیت موجود جامعه.

۵ - انواع «لا»:

الف - «لا»ی سیاسی، یا نفی اله زور، یا نقد قدرت و نفی استبداد و توتالیتر موجود توسط نفی مشروعیت و مقبولیت قدرت سیاسی حاکم بر جامعه.

ب - «لا»ی اقتصادی، یا نفی اله زر، یا نقد ثروت و نفی استثمار و بهره‌کشی از توده‌ها توسط نفی طبقه حاکم بر جامعه به وسیله نفی مناسبات تولیدی حاکم بر جامعه.

ج - «لا»ی معرفتی، یا نفی اله تزویر، یا نقد معرفت و نفی استحمار به وسیله نفی باورهای معرفتی توده‌ها، نفی یا استحاله باورهای سنتی تاریخی - اجتماعی توده‌ها یا نفی و استحاله باورهای مذهبی یا نفی و استحاله باورهای فلسفی توده‌ها.

۶ - انواع الا:

الف - «الا»ی سیاسی یا اثبات حاکمیت سیاسی توده‌ها بر سرنوشت خویش توسط آزادی و دموکراسی یا نظام سیاسی و حاکمیت دموها یا توده‌ها بر پایه چهار مکانیزم:

اول - انتخاب.

دوم - اعتراض.

سوم - شورا.

چهارم - عدم تمرکز قدرت یا تقسیم قدرت.

ب - «الا»ی اقتصادی یا اثبات اجتماعی «تولید - توزیع - مصرف» بر پایه «سوسیالیسم تولیدی - سوسیالیسم توزیعی - سوسیالیسم مصرفی».

ج - «الا»ی معرفتی یا اثبات توحید فلسفی جهان یونیورسال و وجود یا اصل هدفداری خلقت، توحید انسانی - اجتماعی بر پایه عدالت اجتماعی، توحید تاریخی، مبارزه حق و باطل بر پایه غلبه نهائی حق بر باطل.

۷ - انواع تحول اجتماعی:

الف - تحول قالبی - محتوایی یا انقلاب.

ب - تحول محتوایی با حفظ قالبها یا اصلاح.

ج - تحول قالبی با حفظ محتوی یا رفرم.

۸ - تفاوت انقلاب - اصلاح - رفرم:

الف - انقلاب یا تحول قالب و محتوی عبارت است از: «اصلاح قالبی و محتوایی سیاسی- اقتصادی - معرفتی جامعه می‌باشد.»

ب - اصلاح یا تحول محتوایی با حفظ قالبها عبارت است از: «انقلاب محتوایی سیاسی - اقتصادی - معرفتی در کادر حفظ قالبهای موجود جامعه.»

ج - رفرم عبارت است از: «تغییر مسالمت آمیز تدریجی قالبهای اجتماعی با حفظ محتوای سابق.»

۹ - مبانی انقلاب:

الف - رهبری انقلاب.

ب - تئوری انقلاب.

ج - ضرورت انقلاب

۱۰ - رهبری انقلاب: بر سه پایه خواستگاه انقلابی، پراتیک مستمر انقلابی، پتانسیل مدیریت انقلابی یا «خواستگاه - پراتیک - مدیریت» تعریف می‌شود.

۱۱ - تئوری انقلاب بر مبنای شیوه تغییر وضع موجود و محتوای جایگزینی وضع مطلوب بر سه پایه «ایدئولوژی - استراتژی - تاکتیک» یا «برنامه‌های حداقلی و حداکثری» تنظیم می‌گردد.

۱۲ - ضرورت انقلاب بر مبنای شناخت دیالکتیک مادی، عینی، ابژکتیو و علتی



اجتماع و رابطه آن با دیالکتیک ذهنی و سوژکتیو نشناختی یا دلیلی توده‌های انقلابی بر سه پایه حرکت‌های «سنتی - صنفی - سیاسی مردم».

۱۳ - پیش فرض‌ها یا اصول مقدماتی انقلاب:

اول - جامعه دارای هویت مستقلی از افراد تشکیل دهنده آن می‌باشد.

دوم - جامعه دارای حرکتی قانون‌مند هدفدار و تکامل‌مند می‌باشد.

سوم - حرکت هدفدار و قانون‌مند و تکامل‌پذیر جامعه در عرصه تاریخ معنا پیدا می‌کند.

چهارم - انقلاب و اصلاح و رفرف مولود حرکت تکامل‌مند، قانون‌مند و هدفدار جامعه می‌باشد.

پنجم - جامعه خود پدیده تاریخی است که به موازات حرکت تکامل‌مند و قانون‌مند و هدفدار تاریخ، از آغاز پیدایش تاریخ، پا به پای تکامل قانون‌مند تاریخ، با موتور دیالکتیک طبقاتی خود به عنوان موضوع تاریخ پیش آمده.

ششم - حرکت جامعه در بستر تاریخ، صورت زیگزاگی دارد که در کلیت آن روندی رو به جلو دارد.

هفتم - غیرمستقیم یا زیگزاگی بودن حرکت جامعه باعث شده تا جامعه در پروسه خود علاوه بر حرکت‌های رو به جلو، دارای حرکت‌های ارتجاعی موقت یا حرکت محافظه‌کارانه موضعی نیز باشد ولی در تحلیل نهائی حرکت جامعه رو به جلو بوده است.

هشتم - آنچنانکه فرد دارای مسئولیت می‌باشد جامعه نیز مسئول می‌باشد: «كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» (سوره مدثر - آیه ۳۸) مسئولیت فردی، «... لَهَا مَا كَسَبَتْ وَلكُمْ مَا كَسَبْتُمْ...» (سوره بقره - آیه ۱۳۴) مسئولیت اجتماعی، «... إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يَغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ...» (سوره رعد - آیه ۱۱) مسئولیت اجتماعی.

نهم - تاثیرپذیری حرکت جامعه از تکامل تاریخی و شرایط اقلیمی همراه با متنوع بودن جایگاه شرایط تاریخی و اقلیمی باعث پیدایش جامعه‌ها به جای جامعه شده است و به همین علت است که ما جوامع یا جامعه‌ها داریم نه جامعه.

دهم - وجود موضوع جوامع به جای جامعه باعث بوجود آمدن خودویژگی‌های حرکتی هر جامعه و عدم تقلیدپذیری مکانیزم‌های تحول اجتماعی جوامع شده است، ولی به هر حال این حرکت‌های خودویژه جوامع، قانون‌مند و غیرتصادفی می‌باشند.

یازدهم - تنوع جوامع انسانی هم جنبه طولی دارد و هم جنبه عرضی که ریشه در جایگاه تکامل تاریخی آن جوامع دارد.

دوازدهم - مادیت عینی مراحل تکاملی جامعه، در مناسبات تولیدی آن جوامع تجلی می‌کند که این مناسبات منهای دوره وحدت اولیه جوامع، دوران‌های بعدی مناسبات عبارتند از: برده‌داری، زمین‌داری، سرمایه‌داری و بالاخره سوسیالیسم می‌باشد. البته مکانیزم سیر مراحل فوق در جوامع مختلف یکسان نبوده و صورت سیالی داشته است.

۱۴ - موتور محرک جوامع «سنت - ناس - شخصیت» تصادف نبوده بلکه دیالکتیک عین و ذهن جامعه می‌باشد که دیالکتیک عین عبارت است، تضادهای عینی بین دو طبقه حاکم و محکوم درون آن جامعه که طبقه حاکم آن جامعه دارای سه فونکسیون استثمارگر یا اقتصادی، استبدادگر یا سیاسی و استثمارگر یا معرفتی می‌باشد، طبقه محکوم هم بر حسب نوع و حد تاثیرپذیری از فونکسیون سه گانه فوق صورتی متفاوت دارد. دیالکتیک ذهن، انتقال این تضادها از متن جامعه، درون خودآگاهی توده‌ها می‌باشد.

۱۵ - اگرچه در دیالکتیک عین و ذهن تقدم وجودی عین بر ذهن حاکم می‌باشد، اما در رابطه با حرکت جامعه اکیسوم تاثیرگذاری آن صورتی عکس داشته و این دیالکتیک ذهن است که باعث حرکت جامعه می‌گردد؛ یعنی نفس تضادهای اجتماعی تا زمانی

که توسط پیشگام به خودآگاهی توده‌ها انتقال نیابد حرکتی ایجاد نمی‌شود و مکانیزم این انتقال هم برحسب شرایط و جایگاه مختلف اجتماعی - تاریخی جوامع متفاوت می‌باشد؛ به عبارت دیگر در هیچ جامعه‌ای خود نفس علت وجود تضادهای اجتماعی باعث حرکت نمی‌شود بلکه بالعکس تا زمانی که این علت‌ها توسط پیشگام در درون خودآگاهی توده‌ها بدل به دلیل نشود ایجاد حرکت نمی‌کند و همین موضوع دلیل این حقیقت است که در کل دوران برده‌داری که در مرحله اوج تضادهای اجتماعی تاریخ بشر هستیم به جز یکی دو تا شورش غیر هدفمند، حرکت دیگری انجام نگرفته است. ولی در مناسبات سرمایه‌داری با اینکه فشار تضادهای اجتماعی در حد دوران برده‌داری نمی‌باشد نقطه‌ای از جهان وجود ندارد که خالی از انقلاب و حرکت باشد.

۱۶ - پس هر حرکت اجتماعی که می‌خواهیم آنالیز نمائیم موظف به آناتومی دیالکتیک فوق هستیم که در این آناتومی بی‌شک دیالکتیک ذهن حق تقدم دارد، چرا که تمامی عیوبات، نواقص و انحرافات هر انقلاب یا اصلاح یا رفرم اجتماعی ریشه در ذهنیت انقلاب پیدا می‌کند و عینیت انقلاب هیچ کجی و انحرافی ندارد. ضمناً رهبری و نیروی هدایت‌گری هر انقلابی هم جزو ذهنیت آن انقلاب می‌باشد.



فصل دوم

سخن‌مان در این فصل با نقل یک جمله از مرحوم شریعتی شروع می‌کنیم که می‌گفت: «تفاوت انقلاب مشروطه با انقلاب کبیر فرانسه که اولی پس چند صباحی بعد از پیروزی به شکست خورد اما دومی روز به روز شکوفاتر می‌شود در این بود که پشتوانه انقلاب کبیر فرانسه ۱۰۰ سال کار فکری بود اما پشتوانه فکری انقلاب مشروطیت چند تا فتوی بود.» (نقل به مضمون) برای بررسی ۲۲ بهمن در ترازوی تاریخ بررسی‌مان را با چند سوال شروع می‌کنیم.

سوال اول: چرا چنین عنوانی برای این موضوع انتخاب کردیم؟

علت انتخاب عنوان ۲۲ بهمن در ترازوی تاریخ به این دلیل می‌باشد که هیچ محک و معیاری علمی‌تر و منطقی‌تر از تاریخ برای شناخت انقلابات سیاسی و تاریخ نمی‌باشد، چرا که انقلابات در مرحله شکل‌گیری در عرصه تاریخ صورت ایده بسته‌ای دارد که به مرور زمان این ایده آنچنانکه هگل می‌گفت در بستر تاریخ باز می‌شود و به موازات باز شدن این ایده واقعیت‌های پنهانی انقلاب آشکار می‌شود؛ بنابراین همه انقلابات اجتماعی طومار به هم پیچیده‌ای است که تنها در بستر تاریخ



باز می‌شود و مجوز چکش کاری آن را به اصحاب نظر می‌بخشد، پس تنها ترازوی که به قول مولانا «هم ترازو را ترازو راست کرد - هم ترازو را ترازو کاست کرد» هم می‌تواند ضعف‌های انقلاب را اصلاح کند و هم می‌تواند بن بست‌های درونی انقلاب را آفتابی کند فقط و فقط، تاریخ است.

سوال دوم: آیا انقلاب ۲۲ بهمن علتی بود یا دلیلی، به عبارت دیگر آیا انقلاب ۲۲ بهمن زمینه ذهنی داشت یا فقط توسط مادیت‌های عینی انقلاب شد؟

در رابطه با پاسخ سوال دوم که آیا انقلاب ۲۲ بهمن علتی بود یا دلیلی: آنچنانکه در فصل اول مطرح کردیم کلاً هیچ انقلاب اجتماعی در بستر تاریخ امکان انجام آن بر پایه صرفاً شرایط عینی انقلاب وجود ندارد، چرا که آنچنانکه مطرح کردیم تا زمانی که تضادهای عینی جامعه توسط پیامبران و پیشگامان مردمی به درون خودآگاهی مردم انتقال نیابد امکان هیچگونه حرکتی از جانب مردم نخواهد بود، به عبارت دیگر اگر نفس عینیت تضادهای اجتماعی حرکت‌زا باشد، بعثت انبیاء و نیاز به علما و روشنفکران در این رابطه عبث خواهد بود. در همین رابطه است که آنهایی که معتقدند که انقلاب ۲۲ بهمن یک انقلاب علتی بوده نه دلیلی، مقدم بر این نظریه یک اصل را پیش فرض گرفته‌اند و آن اعتقاد به دیالکتیک کور و جبر مادی ماتریالیستی نسبت به شرایط عینی و تضادهای موجود در جامعه می‌باشد که در عرصه دیالکتیک روشن این وظیفه توسط نیروهای پیشگام و انبیاء انجام می‌گیرد که با انتقال تضادهای عینی اجتماع به درون خودآگاهی توده‌ها زمینه حرکت و انقلاب توده‌ها فراهم می‌شود و همین موضوع ذهنیت انقلاب یا سوژکتیو انقلاب نامیده می‌شود. البته مکانیزم انجام آن توسط پیشگام دو مولفه‌ای می‌باشد، مؤلفه اول «لا» که با انتقال تضادهای موجود درون جامعه به خودآگاهی توده‌ها تحقق می‌یابد، مؤلفه دوم «الا» می‌باشد که برنامه جایگزینی این پارامترهای نفی مشخص می‌سازد.

حال با توجه به این نظریه است که سوال مهمی که در اینجا مطرح می‌شود اینک اگر جبراً این انقلاب دارای زمینه ذهنی بوده است با توجه به اینکه ما هیچگونه آدرسی نسبت به حرکت ذهنیت‌ساز انقلاب قبل از انقلاب، از رهبری انقلاب - که همان روحانیت که در راس آن خمینی می‌باشد - نداریم. پس ذهنیت این انقلاب قبل از این انقلاب توسط کدامین نیرو تحقق یافته است؟ بدون هیچ شکی طبق گواه دوست و دشمن آنچه تنها عامل حرکت ذهنیت‌ساز انقلاب می‌باشد فقط و فقط حرکت شریعتی بود - که به خاطر اینکه حرکت شریعتی به خاطر مرگ زود هنگام شریعتی در مرحله «لا» متوقف گردید و مرحله «الا»ی آن جز شعار «عرفان - برابری - آزادی» چیزی از طرف مرحوم شریعتی مطرح نشد - این موضوع با خلاء فیزیکی دکتر به خاطر فوتش بهترین بستر آماده‌ای شد تا روحانیت از راه رسیده که با قیام ۱۵ خرداد توسط طیب و حاج اسماعیل رضائی و مهدی عراقی در غیاب شعبون بی‌مخ برای خود هویت تاریخی ایجاد کرده بود بر این اریکه سوار گردد و به میوه چینی درخت انقلاب بپردازد؛ اما آنچه که باعث گردید تا اسب چوموش و سرکش حرکت «لا»ی شریعتی را در مرحله اول به زمین بزند، خود همین سواران غاصب بود. چرا که به خاطر ماهیت ضد طبقاتی، ضد استثمارگرایانه، ضد استبدادگرایانه و ضد استثمارگرایانه حرکت «لا»ی شریعتی، زمانی که رژیم «الا»ی فقاهت طبقاتی، استثمارگرایانه و مستبدپورانه بر این فوندانسیون سوار کرد، ریزش نیروهای طرفدار رژیم به صورت سونامی‌وار از سرگرفته شد و یک شبه عکس‌هایی که شش ماه قبل در ماه بودند به زمین کشیده شدند و همین عامل باعث رشد طوفان‌وار نیروهای جنبش گردید؛ بنابراین مهم‌ترین عامل بحران‌ساز رژیم در مرحله پس از پیروزی انقلاب، تضاد بین فوندانسیون و ساختار یا تضاد بین حرکت «لا»ی انقلاب که ضد استبدادی، ضد استثماری و ضد استثماری حرکت شریعتی بود با حرکت «الا»ی انقلاب که حکومت فقهانی با ماهیت و جوهره استبدادگرایانه ولایت فقیه، طبقاتی و استثمارگرایانه سنت و مذهب دگم حوزه بود.

سوال سوم: رابطه حرکت شریعتی با این انقلاب چه بود؟

با توجه به پاسخ سوال دوم قطعا پاسخ سوال سوم روشن شده است چرا که رابطه حرکت شریعتی با انقلاب ۲۲ بهمن رابطه دلیل‌سازی یا ذهنیت‌سازی انقلاب بود که همین عامل قوی باعث گردید تا به یکباره ساختار قرون وسطائی رژیم شاه را ویران کند؛ اما آنچنانکه مطرح کردیم ضعف بزرگ حرکت شریعتی نداشتن حرکت «الا» در عرصه تشکیلات و در عرصه برنامه بود که این دو مهم باعث گردید تا زمینه موج‌سواری روحانیت از راه رسیده فراهم کند ولی آنچنانکه مطرح شد به خاطر عدم توانائی موج‌سواران جهت طرح حرکت «الا» با ماهیت این «لا» و عدم وجود تشکیلات فراگیری که بتواند حرکت «لا»ی شریعتی پس از مرگش به «الا»ی تشکیلاتی و «الا»ی برنامه‌ای بدل کند، حرکت شریعتی در بستر انقلاب عقیم ماند.

سوال چهارم: روحانیت و در راس آن‌ها خمینی به چه دلیل توانست بر انقلاب مسلط شود؟

خلاء جنبش سازمان‌گرایانه توده‌ای که تا سال ۵۵ به علت بحران استراتژیک و ایدئولوژیک در چهار جناح مذهبی، غیر مذهبی، ملی و منطقه‌ای به بن بست رسیده بودند، از یک طرف فوت شریعتی و خلاء تشکیلاتی هدایت‌گرایانه و استمرار دهنده فراگیر حرکت شریعتی، از طرف دیگر همچنین وجود تشکیلات سنتی روحانیت در عرصه جامعه باعث گردید تا شرایط رهبری روحانیت بر جنبش، نهضت، قیام و انقلاب مردم در ۲۲ بهمن فراهم سازد.

سوال پنجم: چرا شاه شکست خورد و رژیم سلطنتی سقوط کرد و دوران سلطنت در ایران پایان یافت؟

الف - رشد و توسعه بی‌در و پیکر سرمایه‌داری کمپرادور از سال ۱۳۵۱ به دلیل

افزایش یکبارگی قیمت نفت (پس جنگ اعراب و اسرائیل و تحریم نفتی ملک فیصل پادشاه عربستان که جان خودش را روی این موضوع گذاشت).

ب - بحران ساختاری جامعه پس از تزریق دلارهای سرمایه‌داری وابسته، توسعه ناهمگون بخش‌های مختلف نظام سرمایه‌داری به خصوص بخش خدمات و تجارت که باعث مهاجرت روستائیان به طرف شهر و خالی شدن روستاها و تشکیل قشر گسترده حاشیه تولید در شکل گودنشین‌ها یا کپرنشین‌ها اطراف شهرها و بوجود آمدن قشر متوسط شهری یا خرده بورژوازی شهری در سه بخش مرفه، نیمه مرفه و غیر مرفه بطوریکه به لحاظ کمی از جمع طبقه کارگر و دهقان افزون‌تر گردید.

ج - بحران اقتصادی رژیم شاه در سال ۱۳۵۵ که باعث رکود و بیکاری به خصوص در بخش ساختمانی گردید.

د - بوجود آمدن بورژوازی درباری و انحصاری شدن رانت‌های پولی - مالی - تولیدی - صنعتی و به خصوص تجاری و نظامی، توسعه بی‌در و پیکر بورژوازی تجاری وابسته همراه با سودهای باد آورده مربوطه که منحنی شکاف طبقاتی را در جامعه به شکل بی‌سابقه‌ای رشد داده بود.

ه - رشد روزافزون دسپاتیزم سیاسی، نظامی و اقتصادی شاه به خصوص پس از سرکوب انقلابیون ظفار، استقرار نظام پلیسی و اختناق در داخل و نفی هر گونه فضا و صدای غیرخودی، همراه با رشد کمی و کیفی خرده بورژوازی شهری از دانشگاه و اداره گرفته تا بخش تجارت و...، عدم وجود نمایندگی سیاسی این بخش گسترده اجتماعی در دربار که باعث ناهمگونی بین روبرای سیاسی و حکومت و ساختار طبقاتی جامعه گردید که حاصل آن به جز بورژوازی دربار، هیچ بخش جامعه شاه و دربار را به عنوان نمایندگی سیاسی خود قبول نداشت.

و - بنابراین فساد اداری، فساد مالی، بحران اقتصادی، بحران ساختاری فضای پلیسی و جو اختناق و سرکوب هر گونه صدا، یک کاسه شدن تمامی نهادهای قدرت سیاسی - نظامی - اقتصادی در دست شاه، رژیم شاه را آبنسین بحران فراگیر کرد که

با پیروزی کارتر و فشار از بیرون جهت شکستن جو اختناق شاه و رعایت حقوق بشر یک مرتبه نظام دسپاتیزم شاه را متلاشی کرد و تمامی اقشار و طبقات اجتماعی منهای بورژوازی دربار - که فرار کرد - و حتی راضی به حمایت شاه هم نشد - در برابر شاه صف کشیدند که حاصل آن به خاطر خلاء جنبش و سازماندهی سنتی روحانیت عکس شاه به زیر پای توده‌ها لگدکوب شد و عکس خمینی به کره ماه رفت که دقیقاً نمایش انتقال هژمونی و قدرت از شاه و دربار به خمینی و روحانیت بود. این بود که شاه رفت و خمینی آمد و نظام سلطنتی برای همیشه از ایران برچیده شد.

سوال ششم: حرکت «لا»ی خمینی دارای چه نواقصی بود؟

حرکت «لا»ی خمینی دارای چه نواقصی بود:

الف - خمینی در مراحل مختلف حضور اجتماعی - فقهی - سیاسی خود که سه مرحله کاملاً تفکیک شده عمر او را تشکیل می‌داده است دارای حرکت «لا»ی متفاوتی بوده است. در مرحله اول حیات خود، در زمان زعامت بی‌قید و شرط بروجردی بود که دوره اجتماعی حیات خمینی را تشکیل می‌داد - یعنی دوران بعد از شهریور ۲۰ و رفتن رضاشاه و باز شدن فضای سیاسی جامعه و شروع و رشد نهضت مقاومت ملی که «لا»ی اصلی جامعه ملی شدن نفت و خلع ید شرکت نفت انگلیس بود - «لا»ی خمینی مقابله قلمی و قدمی با کسروی بود و بالاخره فراهم کردن زمینه ترور او به دست فدائیان نگون بخت نواب صفوی بود. در این مرحله خمینی هیچگونه حمایت لفظی، مادی، معنوی و... از «لا»ی مصدق - که بعداً او را کافر خواند - برنمی‌دارد. مرحله دوم حیات خمینی حیات فقهی خمینی است که پس از مرگ بروجردی در سال ۱۳۴۰ شروع می‌شود که در این مرحله «لا»ی خمینی از کسروی ستیزی به زن ستیزی تغییر می‌کند و همین «لا»ی زن ستیزی او است که خمینی را به خاطر مخالفت با حق رای، شورای ایالتی و ولایتی، مخالفت با فرم شش ماده‌ای شاه در سال ۴۲ و عدم عقب نشینی شاه در برابر خواسته‌های خمینی را از مرحله فقهی،

وارد مرحله سیاسی می‌کند که با این استحال «لا»ی خمینی به جای مقابله مستقیم با استبداد به صورت غیرمستقیم از کاپیتولاسیون و آمریکا شروع شد که این مرحله پس از تبعید به ترکیه و عراق و رشد تضاد شاه و صدام در عراق، «لا»ی خمینی از کاپیتولاسیون به نفی شاه، نه استبداد تغییر کرد.

ب - بررسی آسیب شناسی «لا»ی خمینی: اولاً «لا»ی خمینی در چهار مرحله «لا»ی کسروی ستیزی، «لا»ی زن ستیزی، «لا»ی آمریکا ستیزی و «لا»ی شاه ستیزی او، بدون «الا»ی سیاسی - اجتماعی - اقتصادی بود و کتاب ولایت فقیه او که جلال الدین فارسی تنظیم کرده یک تز مذهبی - فقهی بود نه یک نظام سیاسی. آنچنانکه در سال ۵۸ توسط منتظری و مجلس خبرگان پیشنهادی طالقانی تدوین گردید، ثانیاً اگرچه «لا»ی ثلاثه شریعتی هم مانند «لا»ی اربعه خمینی بدون «الا» بود ولی تفاوت کیفی «لا»ی ثلاثه شریعتی که ایدئولوژی انقلاب گردید با «لا»ی اربعه خمینی در این بود که «لا»ی ثلاثه شریعتی که نفی «استثمار و استبداد و استثمار» یا نفی «زر و زور و تزویر» و نفی «طلا و تبر و تسبیح» و یا نفی «ملاء و مترف و رهبان» و نفی «فرعون و قارون و بلعم» بود، «لا»ی واقعی و انقلابی و علمی دوران سرمایه‌داری بود که تمامی انقلابات و نهضت‌ها و جنبش‌های ترقی‌خواهانه بشری از مرحله بعد از قرون وسطی و پیدایش سرمایه‌داری و رنسانس و انقلاب کبیر فرانسه ۱۷۸۹ تاکنون، در کانتکس همین «لا»ی ثلاثه شریعتی شکل گرفته‌اند و آنچنانکه گفته شد جوهر مایه ایدئولوژیک انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ هم همین «لا»ی ثلاثه شریعتی بود.

اما «لا»ی اربعه خمینی نه تنها «لا»ی دوران نبود بلکه «لا»ی مرحله‌ای فردی و هیستریک او بود و همین پارادوکس بین این دو «لا»ی ثلاثه و اربعه بود که بعد از انقلاب ۵۷ عامل بزرگ بحران انقلاب، رهبری، ریزش نیروها، شکل‌گیری استبداد نوین، تعطیل شدن مبارزه طبقاتی و انقلاب ضد استثماری و شکست انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ گردید.

سوال هفتم: **خلاء جنبش هدایت‌گرایانه توده‌ای - که عامل اصلی کسب رهبری روحانیت در انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ گردید، چه بود؟**

۱ - بحران استراتژیک، ایدئولوژیک و تشکیلاتی چهار جنبش غیر مذهبی، مذهبی، ملی و منطقه‌ای که تا سال ۵۵ بر پایه بحران درونی و سرکوب بیرونی رژیم، کارنامه بیرونی تمامی جریان‌های فوق پیچیده شد و عرصه حیات آن‌ها تنها به زندان‌ها محدود گردید.

۲ - بسته شدن ارشاد و فوت شریعتی، نبود تشکیلات هدایت‌گرانه حزبی فراگیر بیرونی حرکت شریعتی.

۳ - وجود تشکیلات فراگیر سنتی کاستیسم حوزه و روحانیت در جامعه.

۴ - بدبینی تاریخی توده‌های ما از نام حزب، حرکت حزب و تشکیلات حزبی - برخلاف جوامع غربی که ریشه در هیئت بازی شیعه‌گری صفوی - و انحراف احزاب در سال‌های ۲۰ تا ۳۲ و مکانیزم تحولات سیاسی تاریخ گذشته ما که همیشه بر پایه غارت غنیمتی ایل‌ها بوده است که حاصل تغییر سیاسی ما به جای قیام توده‌ها و سازماندهی آن‌ها، یک ایل حمله می‌کرد و ایل دیگر قتل عام می‌کرد و همراه با غارت مردم، حکومت سیاسی و قدرت را از آن خود می‌کرد و باز، پس از مدتی ایل دیگری همراه با غارت و غنیمت و قتل و عام دیگر، این مرثیه ناسروده تغییر و تحول و انتقال قدرت سیاسی تاریخ ۲۵۰۰ ساله گذشته ما بوده است.

۵ - شکست استراتژی چریکی و مسلحانه توده‌ای در سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی برخلاف کشورهای آمریکای لاتین، یا آسیای جنوب شرقی، یا آفریقای شمالی و جنوبی که ریشه در خیانت‌های رهبری در جنبش جنگ، قیام دموکرات‌های تبریز و خیانت‌ها علیه سردار ملی ستارخان و باقرخان در انقلاب مشروطیت و بالاخره خیانت اپورتونیستی ۵۳ مجاهدین و...

۶ - رفرم‌گرایی سازش‌کارانه و کنسروالیسم جریان نهضت آزادی تحت رهبری

مهندس مهدی بازرگان پس از جدائی از جبهه ملی در سال ۴۰ که باعث تکیه به تضادهای بیرونی، امپریالیسم آمریکا، مردم‌گریزی و بالاخره آجیل مشکل‌گشای - خمینی پس از قبضه قدرت - شدن که حاصل آن بی‌تفاوتی نسبت به حرکت مردم بود.

۷ - استحکام سنت‌های مذهبی - تاریخی و قومی به صورت فراگیر در جامعه سنتی ما که به صورت سد شدیدی در برابر هر گونه حرکت نوگرایانه و مترقی درآمده است.

۸ - عدم شکل‌گیری و رشد سرمایه‌داری به صورت علمی و عدم پیدایش طبیعی طبقه بورژوازی در جامعه ما که می‌توانست خواستگاه عینی و مادی نظم و تشکیلات و دیسپلین در جامعه ما را فراهم سازد.

سوال هشتم: چرا انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ بیش از دو سال دوام نیاورد و در ۳۰ خرداد ۶۰ به شکست مطلق و حاکمیت خشونت، استبداد، اختناق و قلع و قمع هر گونه آزادی انجامید و ره آوردی کمتر از مشروطیت داشت؟

الف - «لا»ی خمینی «لا»ی ضد شاه بود، نه «لا»ی ضد استبدادی شریعتی. تفاوت این دو «لا» در این است که در «لا»ی ضد شاه «الا»ی آن جانشین شدن اسلام فقهاتی به جای اسلام ایدئولوژیکی و نظام ولایت فقهی به جای نظام دموکراسی مورد نظر شریعتی بود و همین موضوع بود که از فردای پیروزی ۲۲ بهمن و سرنگونی شاه تمام هم و غم وارثان حکومت شاه بر پایی نظام جدید حکومتی فقهی ولایت فقیه بود و آنچه در این میان به نام آزادی - در مدت دو سال - نصیب جنبش و مردم گردید نه به خاطر ماهیت نداشته آزادیخواهی خمینی بود بلکه بالعکس، به خاطر عدم توانائی خمینی و دار و دسته روحانیت افراد او جهت قبضه فوری حکومت بود که در این راستا بهترین عصا و پشتیبان، جریان نهضت آزادی و دار و دسته و تجربیات حکومتی آنها بود که خلاء تمامی ضعف‌های خمینی را پر کرد و به صورت امدادهای غیبی خمینی و روحانیت را جهت نیل و کسب قدرت یاری کرد.

ب - مراحل پنج گانه استحاله اندیشه خمینی از

۱ - سلطنت طلبی از شهریور ۲۰ تا خرداد ۴۲.

۲ - ولایت فقیه تئوکراسی و توتالیتر روحانیت از تبعید به عراق در سال‌های ۴۳ تا ۵۷.

۳ - جمهوری خواهی پاریس - فرانسه قبل از پیروزی انقلاب.

۴ - تا جمهوری اسلامی نه یک کلام کم نه یک کلام اضافه بعد از پیروزی انقلاب.

۵ - تا دوره اعتقاد به ولایت مطلقه فقیه که قدرت خود را بالای قانون و ساختار می‌دانست.

توضیح آنکه خمینی در مراحل حرکت سیاسی خود از یک اندیشه تئوریک واحدی برخوردار نبود بلکه بالعکس، بر مبنای نگرش پراگماتیستی که داشت در رابطه با تئوری ساختار حکومت و دولت به معنای اعم کلمه بر حسب شرایط پنج نظریه مخالف هم مطرح کرد که به شرح آن می‌پردازیم.

نظریه اول: نظریه پذیرش سلطنت بود البته با یک سری نصایح اخلاقی که در صحبت‌هایش به شاه می‌کرد که این نظریه برگشت می‌کرد به دوران حاکمیت بروجردی بر حوزه که علاوه بر اینکه خود او از طرفداران سلطنت بود هرگونه قدرت اجتماعی و حوزه‌ای از دیگران و منجمله خمینی سلب کرده بود و بعد از شهریور ۲۰ که دوران نهضت مقاومت ملی و شعار ملی شدن نفت و رهبری مصدق بود که به خاطر جوهر مترقیانه حرکت مصدق تا مرداد ۳۲ یعنی ۱۲ سال امکان رشد حرکت‌های اجتماعی غیر مترقی محدود کرده و با تثبیت اجتماعی رهبری مصدق و عدم آمادگی مصدق جهت تقسیم قدرت با روحانیت اعم از کاشانی یا بروجردی گرایش به طرف سلطنت روحانیت از بروجردی تا کاشانی و فلسفی و خمینی و... گسترش داد.

نظریه دوم دولت خمینی بازگشت می‌یابد به بعد از مرگ بروجردی و تقسیم شدن قدرت متمرکز جهان شیعه حوزه‌های و اجتماعی بروجردی از لبنان، عراق، ایران تا پاکستان و... به حوزه نجف، حوزه قم و حوزه مشهد که حوزه نجف به حکیم رسید و حوزه مشهد به میلانی و حوزه قم به شریعتمداری، گلپایگانی، مرعشی، خوانساری و خمینی که در این مرحله خمینی با تکیه بر قدرت حوزه‌ای - اجتماعی شرایط ملوک آخوندی بعد از بروجردی از کشاکش با کسروی و... به کشاکش با شاه پرداخت و اگرچه شعارهای ارتجاعی بود، ولی معتقد به مشارکت قدرت سیاسی روحانیت حتی بیش از آنچه در قانون اساسی مشروطیت آماده بود گردید و لذا در همین رابطه پس از اینکه با سرکوب حرکت ۱۵ خرداد ۴۲ توسط شاه و تبعید خمینی به ترکیه و عراق، خمینی پاسخ منفی از شاه دریافت کرد. در عراق در سال ۴۳-۴۴ کوشید که تئوری جدید دولت با تاسی از ملا احمد نراقی - زمان فتحعلی شاه قاجار قبل از مشروطیت از نظریه خطرناک ولایت فقیه - برای خود تئوری دولت تنظیم کند، اینجا بود که به کمک جلال الدین فارسی نظریه تئوکراسی ولایت فقیه خمینی که سلسله سخنرانی‌های خمینی در حاشیه تدریس کتاب «مکاسب» شیخ مرتضی انصاری در نجف بود، اعلام کرد.

نظریه سوم دولت خمینی که نظریه جمهوری خواهی خمینی بود: با شروع نهضت فراگیر توده‌های ایران در سال ۵۶ - ۵۷ و سفر خمینی به پاریس، خمینی که در برابر یک پاسخ بین‌المللی نسبت به تئوری دولت در داخل و خارج قرار گرفته بود، زمانی که در پاریس یا نوفل شاتو بود - به این حقیقت واقف گشت که با تئوری دولت تئوکراسی و توتالی‌تر ولایت فقیه تنظیمی از طرف جلال الدین فارسی نه می‌تواند وجه جهانی کسب کند و نه می‌تواند وحدت جنبش ضد استبدادی شاه را تحت رهبری خودش حفظ نماید، اینجا بود که یک شبه با ورود به پاریس تمامی دیدگاه گذشته خود را به فراموشی سپرد و در پاریس پرچم جمهوریت را بلند کرد و در مصاحبه با خبرنگاران خارجی وقتی از او در باب نظریه اسلام او نسبت به نوع دولت و حکومت می‌پرسیدند، می‌گفت «حکومت اسلامی عین همین جمهوری

فرانسه است یعنی هر چه مردم به اجماع و رای اعلام کنند همان حکم اسلام است و در این حکومت از کمونیست‌ها تا قومیت‌ها و زن و... همه مشارکت دارند و سهم بر می‌باشند» و به همین خاطر بود که به حسن حبیبی دستور داد تا طبق قانون اساسی فرانسه و غرب سرمایه‌داری، پیشنویس قانون اساسی آینده ایران را فراهم سازد.

نظریه چهارم دولت خمینی بازگشت پیدا می‌کند به بعد از پیروزی انقلاب و کسب قدرت و دوران حکومت‌سازی که از زمان رفراندم فروردین ۵۸ که خمینی تئوری جدید تالیف جمهوری و ولایت فقیه قبلی خود را با شعار «جمهوری اسلامی نه یک کلمه کم و نه یک کلمه اضافه» را در برابر شعار بازرگان که معتقد به جمهوری دمکراتیک اسلامی بود، مطرح کرد که البته این شعار و تئوری از همان آغاز آستن یک پارادوکس لاینحل بود، چرا که این نظریه دو مولفه‌ای بر پایه دو مؤلفه قالب و محتوی نبود بلکه دو مؤلفه مبنای قدرت بود که امکان تقسیم علی‌السویه قدرت بین آن‌ها وجود نداشت. در نتیجه قطعاً یکی دیگر را می‌خورد که همین هم شد. به طوری که هنوز بیش از یک سال از نظریه چهارم دولت خمینی نگذشته بود که خمینی با نظریه پنجم خود کلاً جمهوریت را جارو کرد و با طرح ولایت مطلقه فقیه، جمهوریت را در پای ولایت فقیه ذبح شرعی کرد؛ بنابراین بر پایه این نظریه پنج مرحله‌ای تئوری دولت خمینی بود که پاسخ سوال هشتم روشن می‌شود که علت اینکه انقلاب ضد استبدادی ۲۲ بهمن بیش از دو سال دوام نیاورد و تمامی دستاورد آن به موازات شکل‌گیری ساختار حکومت خمینی قلع و قمع گردید.

سوال نهم: **رشد غیر قابل منتظره جنبش در سال‌های ۵۸ و ۵۹ به چه دلیل بود؟**

الف - عدم توانایی خمینی در هدایت انقلابی توده‌ها توسط استمرار انقلاب ضد استبدادی در عرصه ضد استثماری، ضد امپریالیستی و ضد استعماری به علت نداشتن برنامه سیاسی - اقتصادی مشخص، اینجا بود که دیدیم در مرحله «الا»

یا سازندگی جامعه، سرمایه‌داری به ارث رسیده از شاه، خمینی به خاطر نداشتن برنامه اقتصادی اعلام کرد که «اقتصاد مال خرها است» و اعلام کرد که «برای شکم انقلاب نکرديم» - خوب واضح است که با چنین دیدگاهی چگونه می‌توان با سرمایه‌داری وابسته ایران مقابله کرد؟ چگونه می‌توان با وابستگی‌ها امپریالیستی مقابله کرد؟ اینجا بود که بخش‌های مختلفی از جریان‌های سیاسی تشکیلاتی گرفته تا جنبش‌های اجتماعی کارگران، زنان، دانشجویان و... به خاطر ریزش نیروهای اجتماعی پس از انقلاب به شدت شروع به رشد کردند.

ب - به علت عدم تجربه حکومت‌داری سردمداران و تکیه بر لیبرالیسم جهت پر کردند این خلاء و در نتیجه عدم استقرار سریع حکومت فرصتی فراهم شد تا رژیم نتواند آزادی‌های اجتماعی را فوراً قبضه نماید، این بود که مدتی فترت حاصل گردید که آزادی‌های جنبش در خدمت رشد جنبش درآمد.

سوال دهم: آیا تسخیر سفارت آمریکا در ۱۳ آبان سال ۵۸ در جهت تعمیق مبارزه ضد امپریالیستی توده‌ها بود یا مستمسک تسویه حساب رژیم با جنبش و جناح لیبرالیسم بود؟

آنچه نخست در رابطه با جریان سفارت باید مد نظر قرار گیرد اینک:

۱ - جریان سفارت مانند جریان انقلاب فرهنگی سناریویی بود که زیر نظر موسوی خوئینی‌ها طراحی گردید و توسط خمینی ساپورت شد؛ به عبارت دیگر برعکس آنچه که دانشجویان تسخیرکننده در آغاز می‌خواستند و نمود کنند حرکتی بالبداهه و خودجوش نبود بلکه حرکتی پازولی بود که مرحله به مرحله طبق اهداف رژیم پیش رفت؛ بنابراین چون یک امر حکومتی بوده است باید حرکتی بر طبق اهداف از پیش تعیین شده داشته باشد که این اهداف عبارت بودند از:

الف - تصفیه لیبرالیسم حکومتی.

ب - بسیج توده‌ها در صحنه جهت پیشبرد امر تثبیت قدرت.

ج - به محاق کشاندن نیروهای جنبش.

د - اهرم فشار بر آمریکا جهت مرزبندی با شاه.

۲ - تقریباً رژیم در رابطه با تمامی اهداف فوق موفق گردید چرا که هم توانست جناح لیبرالیسم شریک حکومت خود را به صورت خیلی مسالمت آمیز با یک نامه خداحافظی بازرگان و قبول استعفاء او از حکومت خارج کند و هم توانست با طرح شعار انقلاب دوم از طرف خمینی به استمرار بسیج توده‌های به یاس رسیده بپردازد و هم کلیه نیروهای مترقی ضد امپریالیستی را خلع شعار بنماید و هم به حرکت خود قالب ضد امپریالیستی ببخشد، به طوری که حتی مجاهدین در پیام‌های خود رهبر مبارزه ضد امپریالیستی به او می‌دادند و انشعاب پشت انشعاب پس از تحلیل ماهیت ضد امپریالیستی بخشیدن به خمینی در میان نیروهای به خصوص مارکسیستی بوجود آمد و همین پروژه سفارت زمینه پروژه بعدی رژیم یعنی پروژه انقلاب فرهنگی - که کودتائی بود علیه دانشگاه و دانشجوی و بیرون کردن دانشجوی از صحنه جامعه و انقلاب بود - گردد و همچنین همین پروژه تسخیر سفارت بود که باعث شکست مطلق هویت کارتر و جناح دمکرات‌های آمریکا گردید، به طوری که نه تنها شاه را از آمریکا بیرون کردند و دربردر کشورهای آمریکای لاتین و آفریقا خانه به دوش مثل توپ فوتبال از کشوری به کشور دیگر پاس دادند تا بالاخره در مصر هلاک شد - بلکه علت شکست کارتر - که عامل شکست اختناق شاه و فراهم شدن زمینه جنبش توده‌ها و مدافع خمینی و رفتن شاه در نشست گوادلوپ بود در - انتخابات سال ۵۹ به خاطر همین پروژه سفارت بود و بزرگترین کارت پیروزی ریگان قصاب جمهوریخواه در برابر ملت آمریکا، آزادی گروگان‌های سفارت، ۴۸ ساعت پس از سوگند و تحویل گرفتن کاخ سفید بود، به طوری که اگر بگوئیم که خمینی سه ماه زودتر گروگان‌ها را آزاد می‌کرد - علاوه بر اینکه می‌توانست پوئن بیشتری از آمریکا بگیرد - قطعاً کارتر پیروز انتخابات می‌بود، سخنی به گزاف نگفته‌ایم.



بنابراین در پاسخ به سوال دهم آنچه می‌توانیم به اجمال بگوئیم اینکه:

اولا پروژه تسخیر سفارت یک پروژه حکومتی بود نه جنبش دانشجویی - آنچنانکه ادعا می‌کردند که توسط موسوی خوئینی رابط خمینی و دانشجویان مدیریت می‌شد. در ثانی تأثیر ضد امپریالیستی آن فقط انتقال قدرت از جناح کیوترها به جناح بازها بود.

در ثالث اهرم انتقال دولت از جناح لیبرالیست‌های حکومتی بازرگان به جناح خمینی گردید.

در رابع زمینه‌ساز دومین پروژه بزرگ بعدی خمینی که کودتا بر علیه نیروهای مترقی جنبش بود - یعنی پروژه انقلاب فرهنگی خمینی که در دو مرحله خون و پیام انجام گرفت مرحله خون آن تحت رهبری هادی غفاری و احمد جنتی بود و مرحله پیام آن تحت رهبری عبدالکریم سروش - جلال الدین فارسی بود، به طوری که اگر بگوئیم که بدون انجام پروژه اول (پروژه تسخیر سفارت) امکان انجام پروژه دوم (پروژه انقلاب فرهنگی) نبود، سخنی به گزاف نگفته‌ایم.

سوال یازدهم: به چه دلیل خمینی اقدام به پروژه حزب‌سازی و سازمان‌سازی و ایجاد نهادهای موازی و پارالل در سال ۵۸ کرد؟

آنچه در این رابطه باید بگوئیم اینکه:

۱ - بینش خمینی به خاطر دیدگاه سنت‌گرایانه فقهی - اجتماعی‌اش، یک دیدگاه ضد حزبی بوده است و حداکثر بینش تشکیلاتی او در حد همین تشکیل هیئت‌های مؤتلفه بود که با تائید او چند تا هیئت سینه‌زنی بازار تهران زیر نظر سه تن از نمایندگان منتخب او انواری، ربانی و حجتی در قالب همان تشکیلات سنتی شکل گرفتند.

۲ - خمینی تا سال ۵۸ از هیچ جریان سیاسی - تشکیلاتی مذهبی یا ملی یا ملی - مذهبی - حتی زمانی که در رابطه با نهضت آزادی و مجاهدین از طرف طالقانی



تحت فشار قرار گرفت - دفاع نکرد و به جز هیئت‌های مؤتلفه هیچ جریان سیاسی را به رسمیت نشناخت.

۳ - خمینی با هر حرکت روشنفکرانه خارج از حوزه و روحانیت، از شریعتی تا بازرگان و خارج از شیعه از سیدجمال تا عبده و اقبال، نظر مثبتی نداشت. به طوری که در همین راستا بود که حتی در پاسخ به دانشجویان خارج از کشور در سال ۵۶ به مناسبت مرگ شریعتی حتی حاضر نشد در کنار اسم شریعتی کلمه مرحوم بیاورد و یا در استعلامی که در سال ۵۹ دو جریان درون سازمان مجاهدین انقلاب به نام جریان «امت واحده» تحت رهبری بهزاد نبوی و «جریان فلاح» تحت رهبری مرتضی الویری که طرفدار شریعتی بودند، جهت ارائه اطلاعیه تجلیل از شریعتی به مناسبت سالروز رحلت شریعتی در برابر مخالفت چهار گروه دیگر سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی که عبارت بودند از «منصورون» به رهبری محسن رضائی - ذوالقدر و «گروه صف» به رهبری بروجردی و «گروه موحدین» به رهبری بخشنده و «گروه بدر» به رهبری فدائی، زمانی که موضوع توسط الویری - نبوی نزد خمینی مطرح شد، خمینی در پاسخ به بهزاد نبوی و الویری مخالفت خودش را با اعلام اطلاعیه از طرف سازمان در تجلیل از شریعتی اعلام می‌کند - به آن‌ها می‌گوید: «الان موقع بزرگداشت نیست بروید کار بکنید مملکت کار می‌خواهد.»

۴ - چه شد که خمینی در سال ۵۸ تصمیم به تشکیل حزب جمهوری و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی گرفت؟ - که اولی زیر نظر بهشتی - خامنه‌ای - اردبیلی - باهنر - هاشمی رفسنجانی شکل گرفت و دومی زیر نظر جلال الدین فارسی - و چه شد که باز خود خمینی که در سال ۵۸ فرمان تأسیس حزب و سازمان فوق را داده بود، در سال ۶۵ فرمان انحلال حزب و سازمان فوق را صادر کرد و با ز در همین سال با پرداخت چهار میلیون تومان به کربوی دستور انشعاب و دو شقه شدن روحانیت مبارز زیر نظر مهدوی کنی - ناطق نوری و روحانیون مبارز زیر نظر کربوی - موسوی خوینینی‌ها را صادر کرد؟

برای پاسخ به این سوال باید اولاً توجه داشته باشیم که تکیه خمینی به حزب و سازمان



مجاهدین انقلاب اسلامی نه به خاطر تشکیل نهادهای دموکراتیک جهت دموکراسی بود بلکه تاکتیک نهادسازی او در سال ۵۸ جهت نهادینه کردن حکومت و انقلاب بود که در همین راستا است که تاکتیک حزب‌سازی و سازمان‌سازی او در کنار دیگر نهادسازی او مثل کمیته‌ها، یا سپاه، یا جهاد، یا بنیادهای شهید و مستضعفین و... قرار می‌گیرد، با این تفاوت که حزب جمهوری اسلامی به عنوان ارگان سیاسی و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی به عنوان ارگان نظامی رژیم درآمد و وجود این دو ارگان تا زمان تثبیت نهادهای رژیم ادامه داشت و پس از اینکه ارگان‌های رژیم در سال ۶۵ تثبیت گردید هر دو نهاد توسط خمینی منحل گردیدند.

سوال دوازدهم: جنگ هشت ساله با عراق چه نقشی در تثبیت نظام و شکست انقلاب داشت؟

نکاتی که در پاسخ به این سوال باید به آن توجه کرد عبارتند از:

۱ - جنگ ۸ ساله در برابر دو پروژه «سفارت آمریکا» و «انقلاب فرهنگی» یک پروژه بیرونی بود.

۲ - جنگ ۸ ساله ریشه در رقابت هژمونی منطقه‌ای صدام - خمینی داشت.

۳ - جنگ ۸ ساله در ادامه جنگ‌های قومی بلوچ و ترکمن و کرد، پروسه نظامی‌گرایی رژیم را تمام کرد.

۴ - جنگ ۸ ساله که از شهریور ۵۹ تا مرداد ۶۷ ادامه داشت باعث افزایش توانمندی رژیم جهت حل تضادهای درونی در بستر تضادهای بیرونی گردید.

۵ - جنگ ۸ ساله باعث عمده شدن تضاد بیرونی و سرکوب مطلق هر گونه تضاد درونی اعم تضاد رژیم با جنبش و تضاد رژیم با خلق‌ها و تضاد رژیم با جناح‌های داخلی گردید.

۶ - جنگ ۸ ساله باعث گردید تا تحت حالت فوق العاده، تمامی پروژه‌های نیمه تمام

رژیم به انجام برسد. از جمله سرکوب آزادی‌ها اجتماعی اعم از آزادی بیان، آزادی قلم، آزادی مطبوعات، آزادی فعالیت احزاب، آزادی اعتصابات و برپائی اجتماعات، آزادی فعالیت صنفی - سندیکائی، آزادی مبارزات انتخاباتی همه تعطیل شود.

۷ - اقتصاد جنگی باعث شد که مشکلات اقتصادی رژیم از بیکاری تا توسعه و تولید و توزیع در کوتاهمدت با مرهم جنگ التیام ببخشد.

۸ - سیاست جنگی باعث شد تا رژیم تمامی تضادهای خزانده درونی خویش از بنی صدر تا منتظری را به صورت ریشه‌ای در بستر جنگ حل کند.

۹ - بنابراین آنچه در پاسخ به سوال فوق باید مطرح کنیم اینکه جنگ برای رژیم پروژه‌های شد که با آن توانست هم کلا آزادی‌های به جا مانده از انقلاب ۵۷ را به صورت مطلق سرکوب کند و هم توانست پروژه «سفارت آمریکا» را از حیز انتفاع ساقط کند و پروژه «انقلاب فرهنگی» جهت قلع و قمع عملی - نظری جنبش در دانشگاه به انجام برساند و هم تمامی فعالیت‌های صنفی - سیاسی - اجتماعی به صورت عریان تعطیل کند و هم بر بحران‌های اقتصادی رژیم به صورت موقت سر پوش بگذارد، هم تمامی قیام اقلیت‌های قومی را در بستر جنگ سرکوب نماید و هم تضادهای سیاسی رژیم را از فراری دادن بنی صدر تا خانه نشین کردن منتظری و قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان سال ۶۷ همگی به راحتی حل کند و آن زمانی که بر اثر تهاجم‌های جدید ارتش صدام، جنگ به ضد خود بدل شد یک مرتبه با تغییر شعار جنگ از «جنگ جنگ تا رفع کل فتنه در جهان» به صورت شعار «نوشیدن جام زهر» پایان یافت.

سوال سیزدهم: سی خرداد و تأثیر آن بر انقلاب و جنبش؟

۱ - سی خرداد نخستین پروژه مهندسی رژیم بود که توانست مجاهدین را به طرف ورطه‌ای که رژیم آماده کرده بود هدایت کند.

۲ - سی خرداد انتخاب مجاهدین نبود اگرچه باور آن‌ها اینچنین بود.



- ۳ - سی خرداد سر آغاز استحاله حرکت نظام از نظامی - نظامی به نظامی - پلیسی بود.
- ۴ - سی خرداد پایان هر گونه امکان حرکت سیاسی در جامعه بود.
- ۵ - سی خرداد تحمیل آنتاگونیسم بر مجاهدین بود.
- ۶ - سی خرداد اولین نوزاد حل تضاد داخلی در بستر تضادهای خارجی جنگ می‌باشد.
- ۷ - سی خرداد پایان رسمی تمامی دستاوردهای انقلاب ۵۷ بود.

سوال چهاردهم: چرا حکومت فقهاتی جانشین «استقلال - آزادی - جمهوری اسلامی» گردید؟

سوال پانزدهم: نقش اصل ولایت فقیه در شکست انقلاب؟

سوال شانزدهم: آیا شعار اصلاحات خاتمی در سال‌های ۷۶ تا ۸۴ توانست انقلاب مرده را حیاتی دوباره بخشد؟

سوال هفدهم: دلیل شکست مدعیان شعار اصلاحات چه بود؟

سوال هیجدهم: آیا جناح بندی و تضادهای داخلی حاکمیت ذاتی رژیم می‌باشد یا دسته بندی ساختگی حیدر نعمتی می‌باشد؟

سوال نوزدهم: آیا رژیم ولایت فقیه رفرم پذیر یا اصلاحات بردار می‌باشد؟

سوال بیستم: شعار صدور انقلاب رژیم در راستای استقرار رژیم بود یا توسعه انقلاب؟

سوال بیست و یکم: آیا آلترناتیو رژیم داخل رژیم می‌باشد یا بیرون رژیم؟

چرائی شکست انقلاب

بیست و دوم بهمن ۵۷

چرا انقلاب سیاسی ضد استبدادی ۲۲ بهمن ۵۷ شکست خورد؟

چرا جنبش اجتماعی ۱۵ خرداد ۴۲ شکست خورد؟

چرا نهضت مقاومت ملی دکتر محمد مصدق شکست خورد؟

چرا انقلاب مشروطیت شکست خورد؟

چرا نهضت جنگل و خیابانی و کلنل پسیان شکست خورد؟

۱ - ضرورت تبیین مبارزات گذشته:

«قَدْ خَلَّتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكْذِبِينَ- هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ- وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ- إِنْ يَمْسَسْكُمْ قَرْحٌ فَقَدْ مَسَّ الْقَوْمَ قَرْحٌ مِّثْلُهُ وَتِلْكَ الْأَيَّامُ نُدَاوِلُهَا بَيْنَ النَّاسِ وَلِيَعْلَمَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَتَّخِذَ مِنْكُمْ شُهَدَاءَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ- وَلِيُمَحِّصَ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَمْحَقَ الْكَافِرِينَ- أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تُدْخَلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا يَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِينَ جَاهَدُوا مِنْكُمْ وَيَعْلَمَ الصَّابِرِينَ -

پیش از شما راه‌هائی گذشتگان شما رفته‌اند پس تاریخ را سیر کنید تا ببینید که سرانجام نهائی تکذیب‌کنندگان این راه به کجا رسیده است- این تبیین تاریخی از راه گذشتگان چراغ راه هدایتی است برای توده‌ها و خود همین تبیین از راه رفته گذشتگان برای متقین و پیشگامان راهنمای عمل جهت رفتن در شرایط حال می‌باشد- اگر در تبیین راه گذشتگان به شکست‌های متوالی بر خورد کردید در رفتن حال خویش سست و مایوس نشوید چرا که سرنوشت نهائی این راه و سمت‌گیری این مسیر در جهت برتری و پیروزی شما است البته اگر به راهتان ایمان داشته باشید- اگر در این مسیر پر فراز و نشیب شما شکست خوردید بدانید که به موازات شکست شما ضربه‌ائی هم بر دشمنان این راه وارد شده است- علت این که تاریخ را در میان مردم به حرکت انداختیم آن بود تا توسط آن دریابید که در میان شما کدام یک مومنین



به این راه است و گروه برتر در آینده این تاریخ کدام می‌باشد- زیرا خداوند توسط این راه است که بندگان مومن به این راه را پاک می‌کند و کافران به این راه را نابود می‌سازد- چنین فکر نکنید که خداوند بدون جهاد و مقاومت پیگیر تاریخی شما برایتان بهشت می‌سازد- این شماست که باید بر پایه جهاد و مقاومت برای خود بهشت بسازید» (سوره آل عمران- آیات ۱۳۷ تا ۱۴۲).

برای ما آیات فوق (که بعد از جنگ احد در مرحله مدنی از حرکت محمد نازل شده است) زمانی قابل تامل است که؛

اولا- وزن جایگاه جنگ احد در استراتژی آزادی‌بخش ده ساله مدنی محمد به روشنی تفسیر گردد (این مرحله بعد از دوران سیزده ساله استراتژی آگاهی‌بخش مکی آغاز گردید).

در ثانی- جای گاه تاریخی شکست مسلمانان در جنگ احد مورد توجه قرار گیرد چراکه شکست مسلمانان در جنگ احد که تا سر حد نابودی کل اسلام پیش می‌رفت و اگر علی نمی‌بود حتما پیامبر هم در این جنگ کشته می‌شد (با کشته شدن پیامبر

۱. ترجمه بعضی از مفاهیم فوق؛ خلت- ماضی مونث خلی به معنای گذشت می‌باشد. سنن- جمع سنت به معنای راه گذشته (سنت‌هایی که در عمق تاریخ و جامعه انسانی جاری است و در نمود و سطح و ظاهر به صورت شکست و ذلت اجتماعی هویدا می‌شود. این سنت‌های تاریخی حال را به گذشته پیوند می‌دهند و راهنمای عمل برای رفتن در زمان حال می‌باشند که رسالت پیشگام و حزب پیشگام است تا این سنت‌ها را کشف کند و حرکت حال خود را با آن تطبیق دهد).

نظر- تامل و تبیین برای شناخت واقعیت. عاقبه- از عقب به معنای سرنوشت نهائی. وهن- سستی و یاس در حرکت. حزن- واژدگی از فوت مطلوب. مس- نصیب. قرح- ضربه.

نداول- فعل جمع متکلم- نداول مبتنی بر آزمایش اصلی از اصول قرآن است چه در سطح عمومی و بشری و چه در آزمایش مومنان و پایه گرفتن و خالص شدن ایمان توحیدی. این واژه در بسیاری از سوره‌ها و آیات قرآن با تعبیرات و کلمات مختلف بلاء و ابتلاء و فتنه و امتحان و... آمده و به عنوان «اصل شناخت» تبیین شده است.

اتخاذ- از اخذ محصولی را با کوشش بدست آوردند. شهداء- جمع شاهد- نمونه- رفتن. یمحص- فعل مضارع از مصدر محیص به معنای تصفیه و تخلیص و تطهیر از آلودگی. محق- نابودی. ام- حرف عطف که بعد از همزه استفهام برای مقایسه بین دو مطلب می‌آید. حسبتم- از حسبان به معنی اندیشه مخالف با واقع می‌باشد.



در سال سوم هجرت و نبود علی در این واقعه قطعاً اسلام با شکست تاریخی روبرو می‌گردید!) چنان که قرآن این موضوع را گوشزد می‌کند و خطری که در جنگ احد اسلام را در بر می‌گرفت با این عبارت تبیین می‌نماید؛ «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ - محمد جز فرستاده‌ائی از طرف خدا نمی‌باشد چنانکه قبل از او نیز اینگونه فرستاده‌هائی بوده‌اند- آیا اگر محمد بمیرد یا کشته شود شما به گذشته بر می‌گردید؟» (آل عمران- آیه ۱۴۴).

اگر با تبیین شکست جنگ احد، آن را در قامت اصل راهنمای عمل مشاهده کنیم؛ مسلمانان در استفاده از این تجربه به پیروزی‌های بزرگی دست یافتند که «فتح مکه و نابودی کفار و تثبیت تاریخی استراتژی آزادی‌بخش مدنی محمد» از نتایج آن است. در این آیات قرآن با شکست مسلمانان در جنگ احد؛ اولاً- از آن به صورت یک شکست نظامی نام نمی‌برد. در ثانی- این شکست را ناشی از یک شکست قومی و قبیله‌ائی و حتی مذهبی و مکتبی تلقی نمی‌کند، بلکه قرآن از شکست جنگ احد به عنوان یک «موضوع تاریخی که دارای قانون‌مندی مشخص تاریخی است» نام می‌برد و تلاش می‌کند تا در کانتکس تبیین علمی و تاریخی از این شکست به کشف قانونبندی آن برای آینده حرکت آزادی‌بخش مسلمانان بپردازد و با ایجاد راه و هدایت‌گری در رفتن به آنان یاری رساند؛ و این اصل همان ضرورتی است که امروز ما در تبیین شکست‌های گذشته تاریخ مبارزات مردم کشورمان طی صد ساله گذشته به آن نیاز داریم! اگر ما به نتایج ظاهری مبارزه در صد سال گذشته نگاه کنیم جز شکست‌های پی در پی چیز دیگری نظر ما را به خود جلب نمی‌کند، مثل؛ شکست مشروطیت، شکست جنگل، شکست نهضت مقاومت ملی، شکست جنبش اجتماعی ۱۵ خرداد ۴۲، شکست انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ و... و اگر ما به این رویدادها به صورت غیر تاریخی و غیر علمی و... نظر داشته باشیم، نتیجه آن برای مردم ما جز یاس و تن به قضا و قدر دادن حاصلی نخواهد کرد. ولی اگر بخواهیم که شکست‌های متوالی گذشته در یک صد سال مبارزه توده‌ها باعث یاس و وازدگی ما از مبارزه نگردد و بالعکس

ره توشه ما جهت رفتن به آینده ما گردد، باید به تاسی از آیات قرآن در بالا بکوشیم تا در بر خورد علمی و تاریخی با شکست‌های گذشته امکان آن را پیدا کنیم تا چنان که محمد از شکست احد تجربه کرد، قانون‌مندی پیروزی را کشف کنیم و در چنین صورتی است که شکست‌های فوق نه تنها برای ما یاس‌آور نخواهد بود بلکه آنچنان که آیات فوق به صراحت می‌گوید حرکت آفرین هم خواهد بود.

۲ - انقلاب‌گر و اصلاح‌گر جامعه کیست؟

کیست که در تاریخ و جامعه ما باید انقلاب کند؟ شاید در کل تاریخ مبارزات خلق ما تا کنون سوالی به این بزرگی مطرح نشده است چرا که هر فرد یا گروه اجتماعی به موازات پاسخی که به این سوال می‌دهند استراتژی و برنامه رفتن خود را ترسیم می‌کند! در رابطه با این سوال ممکن است پاسخ‌های مختلفی داده شود که در اینجا به طرح چند نمونه از آن‌ها می‌پردازیم:

الف - خدا انقلاب و اصلاح می‌کند:

نظریه اول نظریه قوم موسی بود که معتقد بودند؛ خدا انقلاب و اصلاح می‌کند و انسان و جامعه هیچ دخالتی در تعیین سرنوشت خود ندارند لذا در این رابطه به موسی امر می‌کردند که؛ «فَادْهَبْ أَنْتَ وَرَبُّكَ فَقَاتِلَا إِنَّا هَاهُنَا قَاعِدُونَ» - پس ای موسی تو با خداوندت برو مبارزه کن چراکه ما بازنشسته‌های از مبارزه هستیم» (سوره المائده - آیه ۲۴).

این نظریه که همان نظریه جبر و قضا و قدر می‌باشد در حرکت‌های تاریخی و اجتماعی برای توده‌ها نقش و رسالتی قائل نیست مبنای تئوریک این نظریه بر دو اصل استوار می‌باشد؛ یکی بی‌اختیاری انسان. دوم جبری بودن وجود.

ب - توده‌ها انقلاب و اصلاح می‌کند:

بنیانگذار تئوریک نظریه دوم محمد می‌باشد «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيُقِيمُوا النَّاسَ بِالْقِسْطِ - همانا فرستادیم پیامبران خود را با کتاب و میزان و بینه تا توده‌ها را به قیام جهت برپائی قسط و اداری کنند» (سوره الحديد- آیه ۲۵).

رسالت در این نظریه و تئوری از پیشگام چنین تعریف می‌شود؛ تا آنچنان که محمد در دوران ۱۳ ساله حرکت مکی عمل کرد یک رسالت خودآگاهی‌بخش بر پایه کتاب و میزان و بینه یا «آگاهی و آزادی و برابری» دارد که موضوع این حرکت خودآگاهی‌بخش توده‌ها می‌باشد و تا زمانی که این توده‌ها به حرکت در نیایند حرکت عدالت‌خواهانه یا حقوق‌طلبانه و یا آزادی‌بخش اجتماعی صورت نخواهد گرفت و هرگز پیامبران یا پیشگامان چنین نپندارند که جای مردم می‌توانند انقلاب و اصلاح‌گر اجتماعی باشند.

در همین رابطه علامه محمد اقبال لاهوری در تفسیر آیه ۱۱ از سوره الرعد می‌گوید «إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِه قَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ... - خداوند سرنوشت هیچ جامعه‌ائی را تغییر نمی‌دهد مگر این که آن جامعه خود سرنوشت خویش را به دست خود تغییر دهند.»

که تقدیرش بدست خویش بنوشت

خدا آن ملتی را سروری داد

که دهقانش برای دیگری کشت

به آن ملت سر و کاری ندارد

(اقبال لاهوری)

علامه اقبال می‌گوید؛ علت این که در این آیه به جای «يُغَيِّرُ» ترم «يُغَيِّرُوا» (متکلم) به کار برده شده است این است که قرآن می‌خواهد بگوید که تغییر جامعه - چه اصلاحی و چه انقلابی- باید به دست خود افراد آن جامعه انجام بگیرد نه به دست مستقیم خداوند یا پیامبران او، به عبارت دیگر از علامه اقبال لاهوری معتقد است که؛ تنها جامعه و توده‌ها انقلاب‌گر و اصلاح‌گر می‌باشند نه پیشگام و پیشاهنگ و پیامبران.

ج - «پشاهنگ» انقلاب و اصلاح می‌کند:

این نظریه که به صورت تئوریک و فراگیر در بعد از جنگ جهانی دوم به جهان و کشور ما نیز جاری و ساری گردید همان نظریه «چریک‌گرایی» می‌باشد که مطابق آن معتقد بودند؛ چریک یک حزب است که بر طبق تئوری‌های دبره در سطح جهان و در کشور ما مطرح گردید، در این رابطه مسعود احمد زاده و پرویز پویان معتقد بودند که چریک با تکیه بر سلاح و عملیات خود باید انقلاب کند و ماشین دولت را به زانو در آورد و با شکست ماشین دولت و قدرت سیاسی دست به انقلاب و اصلاح اجتماعی بزند. با نظریه چه‌گوارا انقلابی و چریک بزرگ آمریکای لاتین و کوبا و بلوی آشنا هستید که می‌گوید؛ هنگامی که در مطالعات تئوریک خود به این جمله مارکس رسیدم که می‌گوید - تاکنون فلاسفه جهان را تفسیر کرده‌اند اما سخن بر سر تغییر آن می‌باشد- کتاب را بستم و سلاح را برداشتم و به تغییر جهان که از دل تغییر جامعه می‌گذرد پرداختم! پارادایم این تئوری و اندیشه در عرصه جهانی انقلاب کوبا می‌باشد که در غیاب توده‌ها توسط یک دسته از چریک‌ها به رهبری فیدل کاسترو به انجام رسید اما از بعد از این انقلاب که در سال ۱۹۵۹ به انجام رسید تا کنون هیچ‌گونه انقلاب دیگری در جهان مطابق این کیس و این تئوری به پیروزی نرسیده است، حتی شکست این تئوری در بولیوی که توسط خود چه‌گوارا هدایت می‌شد و در این رابطه خود او نیز به شهادت رسید. در کشور ما دهه چهل تا نیمه دهه پنجاه این تئوری و اندیشه در شکل سنتی و علمی آن توانست بزرگ‌ترین سونامی ویران‌گر در تئوری حرکت و جنبش کشور ما بوجود آورد که حاصل آن ایجاد سونامی ویران‌گری بود که با غضب رهبری جنبش و در غیاب پیشگام به واسطه نمایندگان نظام مطلقه فقه‌ای حاکم و فقه حوزه صورت گرفت؛ به عبارت دیگر غضب رهبری جنبش اجتماعی سال ۵۷ توسط نظریه‌پردازان مطلقه فقه‌ای نخستین فونکسیون ویرانگر همین سونامی چریک‌گرایی بود که در دهه چهل و پنجاه سکان موجودیت نیروهای پشاهنگ این جامعه را به لرزه در آورد و تا سطح مرگ و نابودی پیشگام و حتی حرکت شریعتی پیش رفت.



د - «حزب یا ارتش خلقی» انقلاب و اصلاح می‌کند:

این نظریه برای اولین بار توسط لنین رهبر انقلابی بزرگ روسیه و در ادامه اندیشه مارکس و انگلس به عنوان یک نوع استراتژی مطرح گردید اما تا قبل از آن در تئوری مارکسیسم که توسط مارکس و انگلس مدون شده بود معتقد بودند که؛ آنکه انقلاب می‌کند خود طبقه پرولتاریای صنعتی می‌باشد. در این راستا نیز تمامی مبارزات مارکس و انگلس در جهت سازمان دهی منطقه‌ای یا فرمانطقه‌ای مبارزات خود به خودی طبقه کارگر در کادر تشکیلات کشوری و بین‌المللی کارگری صورت گرفت؛ اما بزرگترین تحولی که لنین بوجود آورد؛ حزب طبقه کارگر را جانشین طبقه کارگر در اندیشه مارکسیسم کرد. از نظر لنین حزب طبقه کارگر که رهبری مبارزات طبقه کارگر را در دست دارد، کار هدایت‌گری مبارزات کارگری و انجام اصلاحات و انقلابات کارگری را به عهده می‌گیرد و مطابق این تئوری بود که مبارزات کارگری و پیروزی و کسب دولت سرعت پیدا کرد، طرح این نظریه باعث گردید تا تئوری انقلاب مارکس که پیش بینی کرده بود - انقلابات پرولتاری ابتدا در آلمان و سپس در انگلیس و در نهایت در روسیه تحقق پیدا می‌کند- صورت عکس به خود بگیرد. طبق تئوری حزب - شرایط ذهنی طبقه که از نظر لنین همان حزب می‌باشد بر شرایط عینی انقلاب که همان طبقه پرولتاریا می‌باشد که از نظر مارکس نیروی اصلی انقلاب است، اولویت پیدا می‌کند- در نتیجه هر جا که شرایط ذهنی بیشتری آماده باشد حتی اگر شرایط عینی هم مانند روسیه چندان آماده نباشد انقلاب زودتر به انجام می‌رسد. لنین مفهوم آگاهی را که از نظر مارکس یک مقوله جبری طبقاتی بود به آگاهی حزبی که یک مقوله اکتسابی سیاسی می‌باشد تبدیل کرد که مطابق این اصل - انقلاب کننده که حزب می‌باشد جانشین انقلاب کننده مارکس که طبقه کارگر می‌باشد- گردید، لنین توانست با جایگزین کردن حزب به جای طبقه در مارکسیسم تئوری اکتسابی آگاهی طبقاتی را به موضوع تئوری و آموزش تبدیل کرده و وارد نظریه حزب و انقلاب بکند و از آن زمان مبارزه تئوریک و ایدولوژیک به عنوان یک پارامتر تعیین کننده وارد اندیشه سیاسی و انقلابی گردید.

البته این نظریه بعداً با گردونه تحول اجتماعی در کشورهای مختلف دچار روی کرد تئوریک گردید و به طور مثال در اندیشه مائو به صورت مقوله - ارتش خلقی- مطرح شد، پیروزی این نظریه در کشورهای روسیه و چین و الجزایر و... باعث گردید که در قرن بیستم به صورت یک تئوری مسلط در جهان ظاهر شود، در کشور ما نیز بعد از شکست تئوری چریک‌گرایی در سال ۱۳۵۵ (شهید بیژن جزنی به صورت مقدماتی و تئوریک آن را مطرح کرده بود) نظریه ارتش خلقی جایگزین نظریه قبلی گردید که استراتژی فعلی سازمان مجاهدین خلق که بر پایه ارتش خلقی و شهرک اشرف عراق استوار بود در این راستا قابل تبیین می‌باشد. چراکه مجاهدین خلق هم از سال ۵۵ و پس از کودتای اپورتونیستی شهرام که همان استراتژی چریک‌گرایی قبلی مجاهدین خلق بود که زمینه‌ساز آن کودتا گردید و باعث شد این حرکت چریکی تا سرحد نابودی پیش رود، اما آنان توانستند به صورت خاموش و خزنده «استراتژی ارتش خلقی را به جای چریک‌گرایی شهری» قبلی جایگزین کنند که در ادامه بعد از انقلاب ۵۷ تکوین میلشیا در ادامه این استراتژی مطرح شد، اما از آنجا که شرایط عینی و ذهنی در جامعه ما بعد از خرداد ۶۰ و نیز واکنش جنون آمیز و فاجعه آور پلیسی- نظامی رژیم مطلقه فقهاتی حاکم، امکان به کارگیری و تحقق استراتژی ارتش خلقی در داخل ایران را به مجاهدین نداد! و آنان گرچه در راه پیمائی‌های مسلحانه مهر ماه سال ۶۰ برای آخرین بار کوشیدند که استراتژی ارتش خلقی را مطرح سازند ولی قتل عام و نسل‌کشی مجاهدین به توسط ارگان‌های نظامی- امنیتی در این مرحله (که حتی صدای مهندس بازرگان در مجلس را هم در اعتراض به این نسل‌کشی مهر ماه سال ۶۰ رژیم بلند کرد) کاملاً این سازمان را در استفاده از این استراتژی به بن بست کشانید! لذا در این رابطه بود که مجاهدین مجبور شدند جهت نجات و حفظ موجودیت خود در سال ۶۰ دو باره به طرف استراتژی قبلی خود که استراتژی چریک شهری بود برگردند. این استراتژی با ضربه وارده بر موسی خیابانی در بهمن ۶۰ و بالاخره ضربه ضابطی در اردیبهشت سال ۶۱

نشان داد که این استراتژی برای بار دوم در جامعه ما کارائی ندارد. مجاهدین بعد از ضربه به ضابطی برای حفظ موجودیت خود تصمیم به خروج از کشور گرفتند که این خروج به معنای پایان استراتژی چریک‌گرائی در ایران بود که مجاهدین برای بار دوم با به راه انداختن ترورها سعی در ادامه آن استراتژی داشتند. بعد از خروج مجاهدین از کشور این سازمان دو باره ضمن یک بازسازی تشکیلاتی کوشید تا مطابق استراتژی انقلاب الجزایر که بر استراتژی ارتش خلق در خارج از کشور تکیه داشتند، تشکیلات خود را بازسازی کنند.^۲ در ادامه مجاهدین راهی جز پناه بردن به عراق و صدام و ضد خلقی خواندن جنگ ایران و عراق برایشان باقی نماند و این استراتژی جدید ارتش خلقی مجاهدین در عراق بود که حیات استراتژی ارتش خلقی مجاهدین را با استمرار جنگ ایران و عراق گره زد. از تابستان سال ۶۷ که شماره معکوس جنگ ایران عراق و فراهم شدن شرایط برای نوشیدن جام زهر فراهم می‌شد، مجاهدین حیات استراتژی و تشکیلاتی خود را برای حفظ ارتش خلقی در گرو ورود حرکت نظامی نارس و سزارین به داخل کشور دیدند که این سزارین تحمیلی با قتل عام مجاهدین در عملیات مرصاد و زیر نظر صیاد شیرازی و نیز قتل عام زندانیان سیاسی در تابستان ۶۷ به فتوای رهبری و به تلافی از آن عملیات، به وقوع پیوست و مجاهدین را به بن بست مطلق رسانید و به نظر با حمله آمریکا به عراق و بمباران مقر نیروهای ارتش مجاهدین و خلع سلاح کامل آخرین تیر خلاص به آنان زده شد، اما مجاهدین بعد از حمله آمریکا و نابودی استراتژی ارتش خلقی به جای این که دست به بازسازی استراتژی خود بزنند، کوشیدند تا در سنگر کسب حمایت غرب و در راس آن‌ها آمریکا با حفظ شهر اشرف به عنوان نماد استراتژی ارتش خلقی تا حد مرگ استراتژی ارتش خلقی را ادامه دهند که باعث گردید تا در برابر

۲. و شریعتی هم در سال‌های اولیه حضور در فرانسه سعی می‌کرد با همکاری مصطفی چمران و گروه امل در لبنان و موسی صدر همین استراتژی ارتش خلقی در خارج از کشور را جهت استراتژی آزادی‌بخش خود در ایران دنبال کند که البته در سال‌های آخر اقامت در فرانسه تغییر عقیده داد و استراتژی خود را از «آزادی‌بخش ارتش خلقی در خارج از کشور به استراتژی خودآگاهی‌بخش در داخل کشور» تغییر داد.

این سونامی استرترژی سازمان‌گرایانه حزبی آنان در حرکت آینده آسیب پذیر گردد. چرا که مجاهدین بازگشت و تجدید نظر در استراتژی خلقی را به معنای نفی کامل استراتژیک و ایدولوژیک خود می‌دانند! لذا هرگز آماده بازگشت به استراتژی تحزب‌گرا و سازمان‌گرایانه مردمی نمی‌باشند و این انتخاب از نظر آنها به معنای پایان حیات سیاسی و تشکیلاتی آن‌ها می‌باشد ما در سال ۶۰ مشاهده کردیم آن زمانی که سونامی چریک‌گرایی یا ارتش خلقی در جامعه ما به راه افتاد همه چیز را با خود برد و تمام جریان‌های سازمان‌گرایانه حزبی را دچار بحران و رکود و انشعاب کرد. ما این بحران را حتی سال ۶۰ در رابطه با جریان سلف نشر مستضعفین به خوبی مشاهده کردیم و دیدیم که به موازات غلبه استراتژی چریک‌گرایی و ارتش خلقی به توسط سازمان مجاهدین، تمامی جریان‌های سازمان‌گرایانه حزبی دچار بحران و رکود و انشعاب شدند و بعضا جریان‌هایی در آن سال‌ها از این سونامی خود را نجات دادند که در مقابل شرایط آن روز یا از مواضع و اعمال رژیم مطلقه فقهاتی دفاع کردند و یا در مقابل آن سکوت کردند.

بعضی نیروها و جریانات نیز ریشه انشعاب‌ها و رکود و بحران در سازمان نشر مستضعفین در سال ۶۰ را به ریشه ایدولوژی و یا در تشکیلات آن جستجو می‌کنند که از نظر ما دلایل دیگر دارد که در زیر به آن اشاره می‌کنیم:

اولاً: بحران تشکیلاتی سال ۶۰ در جریان‌های تحزب‌گرا و سازمان‌گرایانه توده‌ای از جمله در سلف نشر مستضعفین یک بحران فراگیر و عام بود و هیچ جریان مترقی نبود که دامن خود را بتواند از آن بحران نجات دهد.

در ثانی: این بحران یک بحران بیرونی بود که از طریق استراتژی چریک‌گرایی مجاهدین خلق و جریانات مشابه به تمامی جریان‌های مترقی تحمیل گردید.

در ثالث: این بحران می‌تواند در آینده تبدیل به سونامی چریک‌گرایی یا ارتش خلقی مجاهدین خلق شود و ظهور مجدد داشته باشد.

اگر این سونامی به حرکت در آید تنها آن جریان‌هایی می‌توانند نجات یابند که به جناح‌های رژیم مطلقه حاکم فروخته شوند؛ اما راه نجات استراتژی اقدام عملی سازمان‌گرایانه^۲ برای استقرار اندیشه تحزب‌گرایانه و سازمان‌گرایانه شریعتی؛ تنها در لوای یک مبارزه تئوریک و به موازات مرزبندی روشن با اندیشه لیبرالیستی سروش و بازرگان و به موازات آن مرزبندی عینی و ذهنی با اندیشه مطلقه فقهاتی حاکم و جریان‌های و جناح‌های فرصت طلب و قدرت طلب حاشیه‌ای این نظام (از محمد خاتمی تا...) و مبارزه تئوریک فراگیر - با نظریه چریک‌گرایی و ارتش خلقی در جهان به صورت اعم و با تئوری چریک‌گرایی و ارتش خلقی مجاهدین خلق به طور اخص- می‌توانیم آن را در جهت شناسایی عوارض این اندیشه در جامعه شکست تئوریک بدهیم! همان مبارزه‌هایی که در جامعه ما تاکنون به جز نشر مستضعفین هیچ جریانی از سر نگرفته است در صورتی که همه جریان‌های لیبرالیستی در داخل تصور می‌کنند که در سونامی چریک‌گرایی مجاهدین می‌توانند به جز پناه بردن به حاکمیت مطلقه فقهاتی راهی برای حیات خود پیدا کنند!

۳- چرا تمامی جنبش‌های اجتماعی و طبقاتی و سیاسی و دموکراتیک و نهضت‌های استقلال‌طلبانه ملی و منطقه‌ای و انقلابات سیاسی و فرهنگی در یک صد ساله گذشته ایران با شکست روبرو گردیده است؟

آیا تا زمانی که ما برای این سوال بزرگ پاسخ علمی پیدا نکنیم شکست آینده تمامی جنبش‌ها و نهضت‌ها و انقلابات در این مرز بوم امری حتمی خواهد بود؟
آیا وقت آن نیست که تمامی نظریه‌پردازان و تئوریسین‌های و اندیشمندان این مرز بوم مهم‌ترین و فوری‌ترین مسئولیت خود را در این زمان حول پاسخ به این سوال سترگ بگذارند؟

۳. نه پناه بردن به اندیشه‌های لیبرال‌گرایانه سروش و بازرگان و وارد کردن استغراق آنها به اندیشه شریعتی و یا سر بر آستانه اندیشه ایپورتونیستی محمد خاتمی سائیدن.



اگر واقعاً تمامی جنبش‌ها و نهضت‌ها و انقلابات و... در یک صد ساله این مرز و بوم با شکست مواجه شده است پس ضعف ریشه‌ای در حرکت تاریخی این مردم وجود دارد که با این هزینه‌ای که در این مدت مردم ما پرداخت کرده‌اند^۴ به قول مائو؛ انقلاب بورژوا دموکراتیک ایران بعد از انقلاب کبیر فرانسه که در سال ۱۹۰۷ اتفاق افتاد سرلوحه تمامی انقلابات بورژوا دموکراتیک جهان بوده است.

چرا انقلاب بورژوا دموکراتیک مشروطیت ما حتی نتوانست حق رای دادن به زنان ما را که بیش از نیمی از جمعیت ما را تشکیل می‌دادند، تامین کند؟

چرا زن ایرانی در قانون اساسی این انقلاب یک شهروند درجه دوم می‌باشد که نه حق انتخاب شدن دارد و نه حق انتخاب کردن؟

چرا سرنوشت انقلاب بورژوا دموکراتیک مشروطیت در سفارت خانه‌های روس و انگلیس مشخص می‌شد؟

چرا محمد حسین نائینی (صاحب کتاب «تنبیه امه و تنزیه المله») که می‌کوشد توسط نظریه خود، انقلاب بورژوا دموکراتیک مشروطیت ما را توجیه فقهی بکند، دستور به دجله انداختن کتاب خود می‌دهد؟

چرا به جای بارور کردن تئوری انقلاب مشروطیت، به آن پاسخ فقهی دادند؟ (این نظریه امروز توسط افرادی مانند محسن کدیور در رابطه با رژیم مطلقه فقه‌ای دنبال می‌شود)

چرا ولایت فقیه سیاسی گردید؟ (تئوری حسینعلی منتظری که بزرگترین دستاورد تئوریک انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ بود و بعداً توسط حسن حبیبی تئوری فقهی شد)

چرا شعار حوزه‌های فقه‌ای ما (که از کام شیخ فضل الله نوری در می‌آمد) در عرصه انقلاب مشروطیت این بود که؛ منحوس‌ترین کلمات، کلمه آزادی است؟

۴. به طوری که اگر بگوئیم بهای پرداختی این مردم از بهای پرداختی تمامی ملت‌ها در مبارزه بیشتر است. حتی از دیگر ملل - مثل ویتنام و...- سخنی به گزاف نگفته‌ایم.



آن بورژوازی که بتواند در عرصه عینی و ذهنی به صورت یک طبقه انقلابی یا مترقی انقلاب مشروطیت را حمایت عینی و ذهنی کند، کجا بودند؟

چرا قدرت در مجلس اول دست آخوندها و زمیندارها بود؟

چرا انقلاب فرهنگی یا رنسانس فکری که از زمان قائم مقام فراهانی و امیرکبیر و... از سر گرفته شد در عرصه انقلاب مشروطیت به شکست گرفتار آمد؟

چرا حیدر عمواغلی و دار دستاهش که مدعی طرف داران نهضت سوسیالیستی مشروطیت بودند به ترور و حرکت چریکی روی آوردند؟

چرا حرکت تحزب‌گرایی و سازمان‌گرایانه بورژوازی در انقلاب مشروطیت نتوانست در جامعه ما اعتلا بیابد؟

چرا بورژوازی تولیدی و ملی و صنعتی ایران پیش از انقلاب مشروطیت به توسط بورژوازی کلاسیک بازار و دربار شاه نابود شد؟

چرا حوزه فقهائی نجف باید هدایت‌گر انقلاب بورژوا-دمکراتیک مشروطیت ما باشد؟

چرا در انقلاب مشروطیت دوم باز هم به جای رهبری بورژوازی تولیدی این سردار اسعد بختیاری است که با ایل و طایفه‌اش باید پرچم انقلاب را بلند بکند؟

چرا جریان نجات بخش مشروطیت کوچک خان و خیابانی و کلنل پسیان و... در ورطه منطقه‌گرایی نابود شد؟

چرا پرچم کشورگرایی که می‌بایست با دست کوچک خان و خیابانی و... بلند باشد با دست رضاخان این مزدور و دست نشانده انگلیس بلند شد؟

چرا در جریان کودتای نهضت مقاومت ملی مصدق حوزه‌های فقهی ما بیش از دربار و امپریالیسم آمریکا و انگلیس در انتظار سرنگونی او بودند و کودتای علیه مصدق را امدادهای غیبی خداوند و امام زمان می‌دانستند؟

چرا میزان فحش‌هایی که حزب توده (مدعی نهضت سوسیالیسم علمی در طول سال‌های ۳۰ تا ۳۲) به مصدق می‌داد صد بار بیش از مجموع فحش‌هایی بود که به امپریالیسم و فاشیسم داده بود؟

چرا نیکسون پس از کودتای ۲۸ مرداد با ورود به ایران نخستین پیام سپاس‌گزاری خود را تقدیم آیت الله کاشانی کرد؟

چرا از انقلاب مشروطیت ما رضاخان بیسواد قلدر زائیده شد و از نهضت مقاومت ملی مصدق شعبان‌بی‌مخ و طیب و رمضان یخی و زاهدی و اشرف و...؟

چرا جنبش ۱۵ خرداد ۴۲ با شعار زن‌سنیزانه حوزه فقه‌های آغاز گردید و با رهبری و اعدام طیب و حاج اسماعیل رضائی و حاجی مهدی عراقی پایان یافت؟

چرا گلوله فدائیان اسلام سینه دکتر حسین فاطمی را شکافت؟

چرا تا رهبری جنبش‌های اجتماعی ما در طول یک صد سال گذشته همین که می‌خواستند از حوزه‌های فقهی جدا شوند و به دست روشنفکران ملی و یا مذهبی و یا تحصیل کرده - از قبل از مشروطیت گرفته تا دوران مصدق و از آن تا ارشاد شریعتی و... - بیافتند قبل از نابودی این جریان‌ها به توسط رژیم به وسیله حوزه‌های فقهی نابود می‌گردیده است؟

چرا رژیم مطلقه فقه‌های پس از ۶۰ سال هنوز از نام مصدق به وحشت می‌افتد؟

چرا رژیم مطلقه فقه‌های و حوزه‌های فقهی ما هنوز از نام شریعتی بر خود می‌لرزند؟

چرا شعار میرزا حسن شیرازی سر سلسله جنبان قدرت سیاسی روحانیت عبارت بود از: «اذا رایتم الملوك علی ابواب فقها فقول نعم الفقها و نعم الملوك و اذا رایتم فقها علی ابواب الملوك فقولولست الفقها و لست الملوك»؟

چرا روحانیت در ۱۶ شهریور ۵۷ با اعلام یحیی نوری خود را از جنبش اجتماعی ۵۷ کنار کشید و با سرکوب قهرآمیز میدان ژاله در ۱۶ شهریور ۵۷ که با ورود طبقه کارگر ایران در مبارزه به رهبری - کارگران صنعت نفت - همراه بود، طبقه



کار در ایران توانست خلاء روحانیت را پر کند و با ظهور طبقه کارگر، کار استبداد با انقلاب ایران یک پارچه شد؟

چرا در این زمان عزت سحابی بزرگترین عیب دیدگاه شریعتی را - جایگزین کردن روشنفکر به جای روحانیت- می‌داند؟

چرا در عرض سه روز در جریان انقلاب ۵۷ دوباره عکس روحانیت - غائب در انقلاب- در ماه رفت و توده‌های ما هلهله‌کنان در پشت بام‌ها به تماشای روحانیت اما این بار در ماه نشستند؟

چرا در میان تمامی اسناد به جای مانده از ساواک شاه فقط اسناد وابستگی شریعتی به ساواک درآمد و از تمامی اسناد به جای مانده از سفارت آمریکا اسناد مربوط به جاسوس بودن بنی صدر و... در آمد؟

آیا انقلاب فرهنگی در بهار ۵۹ جز برای بیرون راندن روشنفکران از صحنه و قتل عام آنان و شستشوی ذهنی دانشجویان جهت پذیرش هژمونی فقهی حاصل دیگری داشت؟

چرا رهبری مطلقه فقهاتی در سال ۶۵ حتی حزب وابسته خود یعنی جمهوری اسلامی و سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی را که هر دو دست ساخت خود او بودند را منحل کرد؟

چرا رهبری جمهوری اسلامی (پس از منحل کردن حتی حزب‌های دست‌ساز خود در سال ۶۵) از تشکیلات حوزه در کادر دو گروه روحانیت و روحانیون شروع به حزب‌سازی در روحانیت به شکل فقهی کرد؟

چرا رژیم مطلقه فقهاتی با این قدرت سرکوب و نیروی پلیسی هنوز پس از سی سال حکومت از تعریف زندانی سیاسی طفره می‌رود و برای زندانی سیاسی حداقل حقوق را (در حد حیوانات) قائل می‌شود؟

چرا هنوز پس از سی سال از حکومت مطلقه فقهاتی از به رسمیت شناختن حداقل

مجوز تشکیلاتی - نه سیاسی- بلکه صنفی برای دانشجویان و کارگران و... بر خود می‌لرزد و کوچکترین حرکت تشکیلاتی حتی در حد صنفی آن را با تمام قوا و سر نیزه نابود می‌کند؟

چرا رژیم مطلقه فقهاتی تا احساس می‌کند که جریان‌های روشنفکری و کارگری و... در فکر تشکیلات و سازماندهی هستند دست به نسل‌کشی سال ۶۷ می‌زند و حتی مانند تابستان سال ۶۰ جنین‌های آن‌ها را در رحم مادرشان نابود می‌کند؟

چرا قیام عاشورای سال ۸۸ که تحت رهبری روشنفکران جامعه بود (نه روحانیت تصفیه شده) سکان رژیم مطلقه فقهاتی را تا این حد به لرزه در آورد؟

در کهریزک چه کسانی شکنجه می‌شدند و چه کسانی قتل عام شدند؟

اعترافگیری‌های سال ۸۸ در چه راستائی صورت گرفت؟

چرا تمامی نهادهای فرهنگی و سیاسی و مذهبی و اجتماعی و کارگری و دانشجویی و اقتصادی و... دولتی شده‌اند؟

چرا رژیم مطلقه فقهاتی بیش از هر چیز از سنت و تحجر و... دفاع می‌کند؟

چرا رژیم مطلقه فقهاتی شعار نفی علوم انسانی دانشگاه‌ها را سر می‌دهد؟ و...

ما تا زمانی که برای این چراها پاسخ قانع‌کننده‌ای پیدا نکنیم، علل شکست انقلابات و نهضت‌ها و... در طول یک صد سال گذشته ایران بی‌پاسخ می‌ماند ولی آنچه که ما می‌توانیم به عنوان یک پاسخ قانع‌کننده بر تمامی سوال‌های فوق مطرح کنیم آن که؛ تمامی این دسیسه‌ها و توطئه‌ها برای آن است که پیشگامان و نیروهای مردمی و تشکیلات اجتماعی و سیاسی آنان به عنوان آلترناتیو حوزه‌ها نتوانند رهبری این مردم را بدست گیرند و هر حرکتی و جریانی و حزبی که از پائین جامعه بخواهد به سمت بالا جوشش کند با تمامی قدرت از طرف رژیم مطلقه فقهاتی سرکوب می‌گردد و تا زمانی که جریان‌های آلترناتیو اجتماعی در کادر تشکیلات حزبی در جهت هدایت حرکت اجتماعی مردم و در موضع آلترناتیو حوزه‌های فقهی نتوانند وارد عمل بشوند،



هر حرکت سیاسی در این جامعه محتوم به شکست خواهد بود! دیگر روحانیت حوزه در هیچ فرم و شکلی قدرت رهبری جنبش این مردم را ندارد، وقت آن رسیده است که توده‌های ما اقدام به این مرزبندی کنند و این نکته را به خوبی بدانند که اگر صد انقلاب دیگر در ایران صورت بگیرد تا زمانی که روحانیت در هر شکل و صورتی رهبری حرکت او را در دست بگیرد، جنبش او محتوم به شکست خواهد بود. البته در اینجا مقصود ما از روحانیت لباس نیست بلکه اندیشه و فرهنگ و تیپ لوژی است، لذا تا زمانی که جنبش‌های مردمی تحت رهبری تشکیلات مردمی و منهای اندیشه حوزه به حرکت در نیاید امکان هیچگونه امیدی به پیروزی آن‌ها نمی‌باشد.

انقلاب ضد استبدادی

پنجمین ۵۷ در فقدان

چهار نوبت:

مذهبی، فرهنگی،

فلسفی، اقتصادی

جامعه ایران

الف - انقلاب مشروطیت در مقایسه با انقلاب کبیر فرانسه:

بی‌شک انقلاب ضد استبدادی ۵۷ مردم ایران بر علیه نظام توتالی‌تر پهلوی، یکی از فرآیندهای فراموش نشدنی مبارزات مردم ایران در طول ۱۲۰ سال گذشته می‌باشد. از ۱۲۰ سال پیش که مردم ایران - بر اثر نهضت فرهنگی که توسط روشنفکران متأثر از انقلاب کبیر فرانسه - رفته رفته با انقلاب کبیر فرانسه آشنا شدند، این آشنائی ذهنی مردم ایران باعث شکل‌گیری مطالبات سیاسی، اقتصادی و اجتماعی برای اولین بار در تاریخ هزاران ساله ایران در آن‌ها شد. البته تا قبل از این زمان هر چند در میان بخشی از ملت ایران به صورت پراکنده جریان‌های اعتراضی، کاریزماتیک، قومی، قبیله‌ائی و انفرادی با انگیزه‌های مذهبی و قومی و گاه ملی حتی در شکل مسلحانه آن وجود داشته است، اما تحولی که نهضت روشنفکری ایران در نیمه دوم قرن نوزدهم میلادی در عرصه جنبش ایران بوجود آورد عبارت بود از اینکه:

اولاً: برای اولین بار جنبش اجتماعی مردم ایران به صورت فراگیر تکوین پیدا کرد، ثانیاً: خواسته و مطالبات این جنبش اجتماعی برای اولین بار صورت سیاسی به خود گرفت،



ثالثاً: هر چند طرح این خواسته در کانتکس شعارهای مذهبی مطرح می‌شد ولی مضمون این شعارها و خواسته و مطالبات مردم صورت فرادینی داشت که تقریباً می‌توان گفت که صد در صد این خواسته‌ها و مطالبات متأثر از انقلاب کبیر فرانسه بود.

با شکل‌گیری و تکوین جنبش اجتماعی ایران در نیمه دوم قرن نوزدهم نخستین مشخصه این جنبش اجتماعی در مقایسه با انقلاب کبیر فرانسه، پروسه تکوین بن مایه فرهنگی این جنبش بود. آنچنانکه معلم کبیرمان شریعتی می‌گوید «تفاوت تکوین بن مایه فرهنگی نهضت مشروطیت با انقلاب کبیر فرانسه در این است که انقلاب کبیر فرانسه با صد سال کار فکری و فرهنگی در جهت تکوین زیرساخت فکری فرهنگی شکل گرفت، در صورتی که زیرساخت فرهنگی انقلاب مشروطیت چند تا فتوای فقهی بود.» به همین دلیل از نظر شریعتی انقلاب کبیر فرانسه هر چه زمان می‌گذرد ریشه‌دارتر می‌شود، در صورتی که انقلاب مشروطیت با طوفانی آمد و با بادی از بین رفت.

حال هر برداشتی که ما از این کلام شریعتی داشته باشیم، فکر می‌کنیم در یک اصل با هم مشترک باشیم و آن اینکه نهضت فکری و فرهنگی روشنفکران ایران در نیمه دوم قرن نوزدهم نتوانست همان فرآیندی که نهضت فرهنگی و فکری پیشقراولان انقلاب کبیر فرانسه داشتند طی کند زیرا:

۱ - نهضت پیشقراولان انقلاب کبیر فرانسه - که نهضت خود را از نیمه دوم قرن شانزده میلادی آغاز کردند - در چهار شاخه مذهبی، فلسفی، علمی و اقتصادی نهضت خود را آغاز کردند و در بستر شروع جنبش اجتماعی مردم فرانسه بود که این چهار شاخه نهضت پیشقراولان انقلاب کبیر فرانسه به هم رسیدند.

۲ - از آنجائیکه مخاطبین چهار شاخه نهضت پیشقراولان انقلاب کبیر فرانسه مختلف بودند، این اختلاف در مخاطبین باعث گردید تا تقریباً تمامی گروه‌های مختلف اجتماعی هرم جامعه فرانسه و حتی اروپا از راس هرم گرفته تا بدنه و قاعده هرم

دچار تحول عینی و ذهنی گردد، به طوری که در نهضت مذهبی پیشقراولان انقلاب کبیر فرانسه که به وسیله پروتستانیسیم مذهبی تحت هژمونی لوتر و کالون به انجام رسید، آنچنانکه ماکس وبر می‌گوید «مهم‌ترین فونکسیون نهضت مذهبی پروتستانیسیم پیشقراولان انقلاب کبیر فرانسه تحول در قاعده هرم اجتماعی مردم اروپا و فرانسه بود.» به عبارت دیگر نهضت پروتستانیسیم مذهبی اروپا تحت رهبری کالون و لوتر بزرگترین کاری که کرد این بود که با زمینی کردن مذهب اسکولاستیک کاتولیک مسیحیت نگاه توده‌های مسیحی اروپا را از آسمان به طرف زمین باز گردانید و همین تغییر رویکرد توده‌ها بود که بسترساز سونامی تحول سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی مردم اروپا و در راس آن‌ها مردم فرانسه شد و در نهضت فلسفی که از اواخر قرن ۱۶ و اوایل قرن ۱۷ توسط فرانسیس بیکن انگلیسی در اروپا آغاز شد، با عصیان بر شکل اول قیاس ارسطویی توسط متد استقرائی در باره ادراکات حسی به عنوان منبع علم و معرفت تاکید کرد و با تکیه بر روش استقراء به عنوان تنها شکل استدلال قابل اعتماد از طریق مشاهده و تجربه انقلابی نو در متدولوژی اروپائیان که بیش از دو هزار سال تحت تاثیر متد قیاسی ارسطو بودند بوجود آورد.

فرانسیس بیکن راه تحصیل درست علم را به اروپائیان یاد داد و اعلام کرد که امکان علم برای بشر تنها از طریق مشاهده و تجربه ممکن می‌باشد نه آنچنانکه ارسطو می‌گفت از طریق صغرا و کبری ذهنی و قیاسی. روش بیکن عبارت بود از مشاهده و تجربه در امور طبیعت که بدین وسیله مواد خام اولیه ذهن انسان تکوین پیدا می‌کند و سپس ذهن انسان برعکس آنچه که ارسطو می‌گفت توسط استقراء نه قیاس به چکش‌کاری بر روی این مواد خام به صورت فعال می‌پردازد. فرانسیس بیکن با این انقلاب در متدولوژی مردم اروپا، باعث شد تا دایره علم و معرفت را از حوزه کلیسا نجات دهد و صورتی مستقل بخشد.

پس از بیکن استمرار نهضت فلسفی پیشقراولان انقلاب کبیر فرانسه در نیمه اول قرن هفدهم به رنه دکارت فرانسوی رسید. رنه دکارت پس از اینکه جمیع محسوسات و معقولات و منقولات ذهن خود را مورد شک و تردید قرار داد و شک را راه وصول

دانست، آنچنانکه خود او می‌گوید پس از اینکه در همه آنچه که در ذهن داشتم شک کردم و متوجه شدم که در هر چه که شک کنم در این فقره نمی‌توانم شک کنم که این من هستم که شک می‌کنم، چون دارم شک می‌کنم پس من فکر دارم و می‌اندیشم، بنابراین، به نخستین اصل متقن رسیدم که «می‌اندیشم، پس هستم.»

این اصل دکارت باعث ایجاد یک پارادایم جدید در اروپا شد چراکه تا قبل از دکارت با حاکمیت اندیشه ارسطو بر عقل اروپائیان به علت اینکه ارسطو به ذهن آینه‌ای منفعل و عملکرد قیاسی برای ذهن قائل بود و کار ذهن را تنها انعکاس واقعیت برونی تعریف می‌کرد و معتقد به اصل «من هستم، پس من می‌اندیشم»، به جای اصل دکارتی که می‌گفت: «من می‌اندیشم پس من هستم» بود.

لذا براین اساس بود که شناخت و معرفت انسان به صورت فعال در دیسکورس فلسفی ارسطو جایی نداشت و منطق صوری ارسطو که بر پایه تصور و تصدیق ذهنی به روش قیاسی استوار بود تنها در یک رابطه انفعالی ذهن آینه‌ای تبیین شده بود، اما با طرح این اصل رنه دکارت فرانسوی در نیمه اول قرن هفدهم یک انقلاب اپیستمولوژی در اروپا شکل گرفت، چراکه دکارت توسط این اصل، ذهن انسان را از زندان منطق صوری ارسطو نجات داد و اعلام کرد که برعکس آنچه ارسطو در ذهن آینه‌ای می‌گوید، ذهن انسان به صورت مستقل می‌تواند بیاندهد و معرفت و شناخت کسب نماید. از این مرحله بود که با انقلاب دکارت در اروپا، اپیستمولوژی جانشین آنولوژی ارسطویی شد یا به عبارت دیگر شناخت‌شناسی انسان، جایگزین موجودشناسی ارسطو گردید که البته این پروسه بعداً توسط هیوم و کانت کامل گردید.

بنابراین بزرگترین فونکسیون نهضت فلسفی پیشقراولان انقلاب کبیر فرانسه ایجاد انقلاب در متدولوژی بود که با فرانسویس بیکن آغاز شد و توسط دکارت ادامه پیدا کرد و بعداً توسط هیوم و کانت کامل شد و همین نهضت فلسفی پیشقراولان انقلاب کبیر فرانسه بود که بستر ساز تحول در تمامی عرصه‌های عین و ذهن اروپائیان شد و اما در خصوص نهضت علمی پیشقراولان انقلاب کبیر فرانسه که از قرن ۱۶ به موازات نهضت فلسفی و مذهبی به انجام رسید و توسط افرادی چون کپرنیک لهستانی

و کیلر آلمانی و گالیله ایتالیایی بنیانگذار آن نجوم جدید آغاز شد و بعدا توسط افرادی چون داروین و انشتین و ماکس پلانک ادامه پیدا کرد این نهضت علمی بزرگترین دستاوردی که برای اروپا داشت منهای اختراعات و اکتشافات و ماشین و تکنولوژی استقلال عقل علمی بشر در برابر عقل دینی کلیسا و عقل فلسفی شد در خصوص نهضت اقتصادی پیشقراولان انقلاب کبیر فرانسه باید به پروسه تکوین سرمایه‌داری در غرب اشاره بکنیم که از کشف آمریکا و راه یافتن به آسیا و هندوستان راه برای تکوین سرمایه‌داری تجاری و سر ریز شدن سرمایه تجاری به طرف سرمایه‌های تولیدی فراهم کرد لذا به این ترتیب بود که رفته رفته سرمایه‌داری در غرب تکوین پیدا کرد و به موازات تکوین سرمایه‌داری و تکوین طبقه بورژوازی در غرب سرمایه‌داری که بنا بر خصیصه ذاتی خود جهان‌گستر می‌باشد بزرگترین مانع رشد خود در غرب نظام فئودالیسم به عنوان بستر عینی و نظام اسکولاستیک کلیسا به عنوان نماینده ذهنی آن می‌دانست در این رابطه انقلاب کبیر فرانسه چیزی نبود جز شکست مناسبات زمین‌داری و فئودالیسم در فرانسه و حاکمیت طبقه بورژوازی و مناسبات سرمایه‌داری به جای آن به این ترتیب بود که انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۵ توانست به پیروزی برسد و هم فاز آن بشریت و در راس آن‌ها غرب را در آستانه عصر جدیدی قرار دهد.

ب - آسیب‌شناسی انقلاب مشروطیت ایران :

هر چند بسترسازی اولیه انقلاب مشروطیت در ایران در نیمه دوم قرن نوزدهم توسط پیشقراولان روشنفکر انجام شد اما در تکوین این بسترسازی از همان آغاز انحراف‌هایی توسط این پیشقراولان انقلاب مشروطیت تکوین پیدا کرد که بعدا هرچه از زمان وقوع انقلاب مشروطیت می‌گذشت این آسیب‌ها به صورت اگر اندیسمان شده ظهور پیدا کردند که برای فهم این آسیب‌ها مجبوریم که به مقایسه بین نهضت‌های چهارگانه مذهبی و اقتصادی و علمی و فلسفی در ایران با نهضت‌های چهارگانه انقلاب کبیر فرانسه بپردازیم:



۱ - در خصوص نهضت مذهبی انقلاب مشروطیت که تحت هژمونی سیدجمال الدین اسدآبادی در نیمه دوم قرن ۱۹ انجام گرفت از آنجائیکه حرکت سیدجمال بر عکس حرکت لوتر و کالون که یک اجتهاد تئوریک و اصول در مذهب کلیسا و مسیحیت بود سیدجمال از آغاز بدون یک برنامه و پلان تئوریک می‌خواست توسط تکیه بر زمامداران مرتجع سیاسی حاکم بر کشورهای مسلمان در کانتکس یک نهضت ضد استعماری این تحول مذهبی را ایجاد کند که به علت ماهیت ارتجاعی سردمداران کشورهای مسلمان و به علت اینکه سیدجمال معتقد به حرکت از بالا به پایین بود و به علت اینکه سیدجمال تنها با تکیه بر شعارهای سیاسی مثل وحدت رهبران کشورهای مسلمان یا تقویت ارتش‌های کشورهای مسلمان می‌خواست این تحول را به انجام برساند نهضت مذهبی او به شکست انجامید و هر چند خود او در اواخر عمر و شاگردان او مثل محمد عبده تلاش کردند تحولی در استراژی قبلی خود ایجاد کنند باز به علت اینکه تکیه او در این مرحله هم بر علم و فلسفه حوزه بود و تکیه عبده بر روحانیت نتوانست سمت‌گیری به سمت قاعده هرم جامعه مسلمانان جهت تحول پیدا کند لذا این آفات باعث شد تا نهضت مذهبی پیشقراولان انقلاب مشروطیت ایران به رهبری سیدجمال شکست بخورد و نتواند از دستاوردی که نهضت پروتستانیسم در غرب داشت بهره‌مند شود و صد البته شکست نهضت مذهبی سیدجمال بستر ساز شکست نهضت‌های دیگر نیز گردید چراکه در بستر این شکست بود که سیدجمال بجای اینکه دست به یک بازسازی کلی بزند رفته رفته جهت حرکت خودش را از سردمداران سیاسی فاسد کشورهای مسلمان قطع کرد و به سمت سردمداران دگماتیسم روحانیت روی آورد طبیعی بود که ماهیت دگماتیسم اسلام فقهاتی و اسلام حوزه این سردمداران مانع از تحول زیرساختی فکری در قاعده جامعه ایران می‌شد لذا در این رابطه بود که سیدجمال با حرکت روشن‌گرایانه خود تنها توانست افرادی مثل میرزا حسن شیرازی را وادار به یک حرکت‌های مکانیکی سیاسی به صورت اعتراض و تحریم آنهم در شکل چند تا فتوی بر پایه تفکر تکلیفی بکند چراکه اصلا از این افراد جز این کاری ساخته نبود به همین دلیل تقریباً نهضت مذهبی سیدجمال در ایران



شکست خورد و این نهضت اصلاً نتوانست بر عکس نهضت پروتستانیسم اروپا در ایران ایجاد تحولی در قاعده جامعه ایران بکند البته در همین زمان به موازات نهضت مذهبی سیدجمال نهضت دیگری توسط روشنفکران از غرب برگشته و متاسی از فرهنگ انقلاب کبیر فرانسه در ایران در حال شکل‌گیری و رشد بود که می‌توان آن را تحت عنوان نهضت روشنفکری سیاسی - علمی مطرح کرد که این نهضت هم مانند نهضت مذهبی سیدجمال دچار شکست شد زیرا این گروه مانند روشنفکران فرانسه حرکت خودشان را در چارچوب یک تحول اپیستمولوژی یا معرفت‌شناسانه شروع نکرد در نتیجه این روشنفکران ایرانی بجای ترجمه متن فلسفی پیشقراولان انقلاب کبیر فرانسه به ترجمه متن سیاسی و اجتماعی انقلاب کبیر فرانسه پرداختند از آنجائیکه دستاوردهای اجتماعی و سیاسی انقلاب کبیر فرانسه میوه آن انقلاب بود نه بستر ساز آن به همین دلیل آن این امر باعث شد تا این نهضت روشنفکرانه و فرهنگی نیمه دوم قرن نوزدهم روشنفکران ایران هم گرفتار همان شکست نهضت مذهبی سیدجمال بشود و اما در خصوص نهضت اقتصادی پیشقراولان انقلاب مشروطیت ایران هم باید به این نکته توجه داشته باشیم که هر چند سرمایه‌داری تجاری سنتی ایران از زمان صفویه یعنی قرن هفدهم میلادی پروسه تکوین خود را از سرگرفت و می‌رفت تا مانند غرب به موازات انباشت سرمایه‌های تجاری شرایط برای سر ریز شدن به سمت تولید فراهم کند ولی در نیمه دوم قرن نوزدهم با کشف چاه نفت توسط داری تحولی انحرافی در نهضت اقتصاد سرمایه‌داری ایران بوجود آمد آنچنانکه نهضت اقتصادی هم گرفتار شکست شد بطوریکه با نفتی شدن اقتصاد ایران ناف سرمایه‌های تولیدی و صنعتی ما به جای اینکه به جفت سرمایه تجاری مانند اروپا وصل بشود به بشکه‌های نفتی وصل شد و این عامل اولیه همه انحراف‌های بعدی سیاسی و اقتصادی ایران شد چراکه به علت اینکه سرمایه نفتی ایران پیوسته در دست دولت‌های مستبد و توتالی‌تر حاکم بر ایران می‌باشد این امر باعث شد تا نهضت اقتصادی و پروسه شکل‌گیری سرمایه‌داری ایران توسط حاکمین مستبد ایران هدایت‌گری بشود از اینجا بود که نهضت اقتصادی پیشقراولان انقلاب مشروطیت هم مانند نهضت فرهنگی و

نهضت مذهبی پیشقرولان مشروطیت دچار شکست شد در خصوص نهضت فلسفی پیشقرولان انقلاب مشروطیت ایران هم بجز دو نحله اخباری‌گری و اصولی و دو مشرب اشراقی‌گری و مشائی درون حوزه که نحله اشراقی‌گری متاسی از افلاطون بودند و نحله مشائی متأثر از ارسطو و گاه‌ها ترکیبی از این دو که توسط ملاصدرا و حکیم سبزواری انجام گرفت ما جریان دیگر فلسفی در کشور خودمان مشاهده نمی‌کنیم البته نخستین ترجمه آثار فلاسفه غرب ما از بعد از انقلاب مشروطیت شاهد هستیم که در راس همه این‌ها سیر حکمت در اروپای محمدعلی فروغی می‌باشد که ترجمه این آثار هم به علت اینکه به صورت سیستماتیک و فراگیر انجام نگرفت نتوانست تاثیر چندانی در ایجاد نهضت فلسفی در ایران داشته باشد به این ترتیب بود که چهار نهضت فرهنگی و مذهبی و فلسفی و اقتصادی پیشقرولان مشروطیت ایران دچار شکست شد طبیعی است که با شکست چهار نهضت پیشقرولان از همان آغاز این جنین انقلاب مرده بد نیا بیاید و با چهار تا فتوی شروع بشود و با یک کودتا کاسه و کوزه این انقلاب جمع بشود آنچنانکه دستاورد نهائی آن به رضاخان رسید که توانست توسط یک کودتا با حمایت انگلیسی‌ها قدرت را در دست بگیرد و برای ۲۰ سال بتواند به عنوان قدرت بلامنازع و توتالی‌تر بر ایران حکومت کند و تازه آن وقت هم حاضر به انتقال قدرت شد که حامی بین‌المللی‌اش یعنی متحدین در جنگ جهانی شکست خوردند و لذا با همان دست‌هائی که به قدرت رسیده بود برکنار شد و فرزندش توسط انگلیسی‌ها جایگزین پدر شد.

ج - جنبش مقاومت ملی مصدق در آئینه انقلاب شکست خورده مشروطیت ایران:

در یک نگاه کلی جریان دوازده ساله نهضت مقاومت ملی مصدق که از سال ۱۳۲۰ تا ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ ادامه داشت قرائت دیگری از انقلاب کبیر فرانسه بود که توسط جریان روشنفکران ملی به رهبری دکتر محمد مصدق تکوین پیدا کردند این قرائت جدید از انقلاب کبیر فرانسه برعکس قرائت اول (که یک قرائت تقلیدی و ظاهری

از انقلاب کبیر فرانسه بود و به همین علت مختوم به شکست شد) این جریان کوشید تا بجای اینکه به بسترسازی تکوین انقلاب کبیر فرانسه توسط نهضت‌های چهارگانه فلسفی و فرهنگی و اقتصادی و مذهبی بیانیدشد مستقیماً به دستاوردهای سیاسی انقلاب کبیر فرانسه تکیه کرد که این دستاوردها چیزی نبود جز حرکت تحزب‌گرایانه و مبارزه پارلمانتاریستی در راستای مشارکت در قدرت و تکوین دموکراسی در جامعه ایران در این رابطه بود که نهضت مقاومت ملی با تکیه بر دو مؤلفه حرکت تحزب‌گرایانه و مبارزه پارلمانتاریستی مبارزه خود را شروع کرد و از آنجائیکه از بعد از جنگ بین‌الملل دوم مبارزه رهائی‌بخش در دستور کار همه خلق‌ها تحت ستم قرار داشت نهضت مقاومت ملی این موضوع در دستور کار خود قرارداد و تحت شعار ملی شدن صنعت نفت این مهم را توسط حرکت تحزب‌گرایانه و مبارزه پارلمانتاریستی از سرگرفت و به علت پتانسیل شعار ملی شدن صنایع نفت و رهبری صادقانه و مدبرانه دکتر محمد مصدق توانست در مرحله اول استراتژی خود بر امپریالیسم انگلیس پیروز بشود و صنایع نفت ایران را ملی بکند اما این جریان در مرحله دوم استراتژی خود که مبارزه با استبداد بود شکست خورد و با حاکمیت دولت کودتا تمامی دستاوردهای مرحله اول استراتژی‌اش هم از بین رفت بنا براین حال از بعد کودتای ۲۸ مرداد و شکست نهضت مقاومت ملی می‌توانیم در اینجا به دلایل شکست قرائت دوم از انقلاب کبیر فرانسه بپردازیم که در مقایسه با دلایل شکست قرائت اول از انقلاب کبیر فرانسه که همان قرائت پیشقراولان انقلاب مشروطیت بود می‌توانیم نتیجه بگیریم که:

۱ - هر چند در قرائت دوم نهضت مقاومت ملی توانست توسط حرکت تحزب‌گرایانه و مبارزه پارلمانتاریستی به دستاوردهای مهمی در عرصه مبارزه رهائی‌بخش با امپریالیسم جهانی برسد ولی نباید فراموش بکنیم که کل این جریان از آغاز تا پایان در طول ۱۲ سال مبارزه خود به صورت کاریزماتیک پیش می‌رفت و حرکت تحزب‌گرایانه در خدمت مبارزه جمعی نبود بلکه بالعکس در خدمات کاریزما بود و گرچه این امر یکی از عواملی بود که باعث گردید تا مبارزه نهضت مقاومت ملی

زودتر به موفقیت برسد ولی هرگز نباید فراموش بکنیم که همان عامل پیروزی نهضت مقاومت ملی عامل شکست آنها هم گردید چرا که این از ویژگی‌های تحولات کاریزماتیک است که حرکت به طرف هدف را تسریع می‌کند اما به علت اینکه مانع از تعمیق حرکت به طرف توده‌ها می‌شود بستر غیبت توده‌ها را فراهم می‌کند که این مصیبت غیبت توده‌ها و محصور ماندن احزاب در دست طبقه حاکم عامل شکست نهضت مقاومت ملی ایران شد.

۲ - در خصوص کاریزما شدن مصدق در جریان نهضت مقاومت ملی سوال محوری که در این رابطه مطرح می‌شود اینکه آیا واقعا مصدق خواهان کاریزما شدن بود یا که نه این بستر اجتماعی و فرهنگی و تاریخی مردم ایران بود که از مصدق کاریزما ساخت البته این موضوع در خصوص خمینی در انقلاب بهمن ۵۷ و جنبش اجتماعی خرداد ۴۲ صادق نیست چراکه خمینی در کانتکس اسلام حوزه‌ائی و اسلام فقاهتی و دیسکورس سنتی تشکیلات روحانیت و ایدئولوژی اسلام تکلیفی که داشت معتقد به کاریزما شدن بود و اصلا توسط کسب کرسی مرجعیت دنبال کاریزما شدن و انقلاب کاریزماتیک بود و به همین دلیل خمینی تا قبل از کسب کرسی مرجعیت که بستر ساز کاریزما شدن او گردید هیچگونه مبارزه علنی سیاسی یا مخفی نداشته است و از بعد از فوت بروجردی و فراهم شدن بستر مرجعیت اوست که فعالیت سیاسی خمینی شروع می‌شود بنا بر این در پاسخ به اینکه چه عواملی باعث کاریزما شدن مصدق و کاریزماتیک شدن مبارزه نهضت مقاومت ملی شد باید بگوئیم که قرائت دوم انقلاب کبیر فرانسه توسط حرکت تحزب‌گرایانه و مبارزه مقاومت ملی تحت شعار ملی شدن صنعت نفت بدون وجود زیرساخت‌های فکری و اقتصادی که معلول آن چهار نهضت مذهبی و فلسفی و اقتصادی و فرهنگی می‌باشد به انجام رسید و همین تقلید شکلی بدون بسترسازی عاملی جهت تکوین کاریزما و کاریزماتیک شدن نهضت مقاومت ملی شد.

۳ - تمامی مشکلاتی که مصدق در مرحله دوم مبارزه خود (که مبارزه ضد استبدادی بود) با آن روبرو گردید از توان روحانیت سنتی جهت بسیج مردم بر علیه او تا

عدم توانائی او در بسیج مردم بر علیه کودتای ۲۸ مرداد و غیره ریشه در این آفت کاریزماتیک داشت.

د - آسیب‌شناسی انقلاب ضد استبدادی بهمن ۵۷:

پروسه تکوین انقلاب ضد استبدادی بهمن ماه ۵۷ در شرایطی در ایران تکوین پیدا کرد که هنوز آفت‌های انقلاب مشروطیت و نهضت مقاومت ملی بر طرف نشده بود و جامعه ایران از آن بیماری‌های اولیه خود در رنج بود طبیعی بود تنها بستری که می‌توانست آفت‌های جامع ایران را در دوران فترت ۲۵ ساله بین کودتای ۲۸ مرداد تا بهمن ۵۷ از بین ببرد همان چهار نهضت مذهبی و فلسفی و فرهنگی و اقتصادی بود که این مهم نتوانست در دوران فترت ۲۵ ساله به انجام برسد چراکه:

۱ - در خصوص نهضت مذهبی تنها جریانی که به این مهم واقف شد جریان ارشاد شریعتی بود که به علت عدم دارا بودن سازماندهی عمودی و تکیه ذهنی و مکانیکی کردن بر جنبش افقی با دستگیری و مرگ شریعتی به بن بست رسید و دچار شکست شد.

۲ - در رابطه با نهضت فلسفی تنها جریانی که به این امر مهم در کشورهای مسلمان از جمله ایران واقف شد حضرت مولانا علامه اقبال لاهوری بود که این مهم نتوانست در کتاب بازسازی فکر دینی در اسلام به خوبی به انجام برساند اما گرچه این کتاب توسط مرحوم احمد آرام ترجمه شد ولی به علت مقاومت اسلام فقهاتی و اسلام حوزه تحت هژمونی شیخ مرتضی مطهری با این کتاب در مقدمه جلد پنجم اصول فلسفه رئالیسم و سنگین بودن متن کتاب و عدم وجود جریانی که بتواند این اندیشه اقبال لاهوری را در جامعه ما مطرح کند باعث شد تا اندیشه اقبال لاهوری نتواند به عنوان یک نهضت فلسفی در راستای نهضت مذهبی شریعتی در جامعه آن روز ایران مطرح شود لذا طرح مکانیکی ترجمه کتاب‌های فلسفی غرب نتوانست در جامعه ما ایجاد نهضت فلسفی بکند.

۳ - در خصوص نهضت فرهنگی هر چند جلال آل‌احمد از آغاز این شعار را همراه



با کسروی و صادق هدایت و صمد بهرنگی سر داد ولی به خاطر اینکه جلال این فرهنگ را در چارچوب سنت‌های تاریخی و اجتماعی تعریف کرد این تعریف غلط از فرهنگ باعث شد تا حرکت جلال شکست بخورد البته عکس جلال، کسروی هم در همین دام افتاد چراکه کسروی برعکس جلال جهت ایجاد این تحول فرهنگی کوشید به جنگ مستقیم سنت‌ها برود که او هم در این رابطه شکست خورد و نتوانست به تحول فرهنگی در جامعه ایران دست پیدا کند.

۴ - در عرصه نهضت اقتصادی هر چند پهلوی دوم تحت فشار کندی و امپریالیسم آمریکا تن به اصلاحات اقتصادی جهت مقابله با مناسبات قبلی زمین‌داری ایران داد ولی به علت دستوری بودن این اصلاحات و به علت اینکه سرمایه استحاله مناسبات زمین‌داری در رفرم سال ۴۲ پهلوی دوم به جای اینکه سرمایه آزاد تجاری باشد سرمایه دولتی نفتی بود این امر باعث گردید تا تمامی نقل و انتقالات رفرم ارضی سال ۴۲ به صورت دستوری و دولتی با سرمایه نفتی به انجام برسد که حاصل آن تکوین طبقه بورژوازی درباری که همان زمین‌داران بزرگ مناسبات زمین‌داری بودند گردید به هر حال نهضت اقتصادی هم نتوانست بسترساز تحول اجتماعی در جامعه ایران در آستانه انقلاب ۵۷ بشود در نتیجه فقدان این چهار نهضت باعث شد تا زمینه برای موج‌سواری روحانیت که تنها جریانی بود که از تشکیلات سنتی برخوردار بود فراهم بشود و از آنجائیکه فقدان این چهار نهضت آنچنانکه در آفت‌شناسی نهضت مقاومت ملی گفتیم بسترساز تکوین کاریزما می‌باشد به همین دلیل با قرار گرفتن عکس خمینی در ماه و طرح شعار مردم که می‌گفتند: «به کوری چشم شاه عکس امام تو ماهه» هژمونی کاریزمای خمینی تثبیت شد و همین تثبیت کاریزما در عرصه تشکیلات سنتی روحانیت و فقدان چهار نهضت فرهنگی و فلسفی و مذهبی و اقتصادی و غیبت پیشگام پروژه برای کسب قدرت توسط روحانیت تحت هژمونی خمینی فراهم شد و بدین ترتیب بود که در ۲۲ بهمن انقلاب ضد استبدادی که آستان آفت‌های ۱۲۰ ساله جنبش‌های گذشته مردم ایران بود به پیروزی رسید اما این پیروزی آغاز ماجرا بود نه پایان.



علل شکست

انقلاب

پیم ۵۷

خشت اول چون نهد معمار کج تا ثریا می‌رود دیوار کج

۱ - دیالکتیک به عنوان تنها متد علمی تحلیل سیاسی:

دیالکتیک به ما یاد می‌دهد که در تحلیل تاریخی و اجتماعی و انسانی شرایط عینی و شرایط ذهنی دست‌اندرکار تکوین و اعتلا و رکود آن پدیده‌ها را به صورت هماهنگ مطالعه کنیم و در این رابطه است که معلم کبیرمان شریعتی در اسلام شناسی ارشاد درس سیزدهم اعلام می‌کند که «من نه مارکس‌سم و نه ماکس وبر. من مارکس وبر هستم» منظور شریعتی از طرح این عبارت ترکیبی، ارائه متدولوژی مورد نظر خودش جهت تحلیل مسائل تاریخی و اجتماعی و انسانی می‌باشد چراکه از آنجائیکه از نظر مارکس در عرصه تحلیل مسائل تاریخی و اجتماعی و انسانی تکیه عمده بر شرایط عینی و مادی تاریخی آن قرار دارد شرایط ذهنی که از نظر او جنبه روبنائی دارد در عرصه تبیین تاریخی مسائل اجتماعی و انسانی نادیده گرفته می‌شود، برعکس دیدگاه ماکس وبر که به خاطر اینکه تکیه عمده در تحلیل مسائل تاریخی و اجتماعی و انسانی بر شرایط ذهنی می‌کند شرایط عینی تاریخی جنبه فرعی پیدا می‌کند و همین فرعی و اصلی شدن عین و ذهن یا ابژه و سوژه یا شرایط عینی و شرایط ذهنی در کانتکس رویکرد مارکسی و ماکس وبری باعث می‌گردد تا



دیالکتیک به عنوان یک روش شناخت در عرصه تحلیل تاریخی و اجتماعی و انسانی نتواند به صورت هماهنگ شرایط عینی و شرایط ذهنی را مورد مطالعه قرار دهد.

گرچه هر دو این‌ها خود را از طرفداران متدولوژی دیالکتیک می‌دانند ولی هرگز نباید فراموش کنیم که لازمه تکیه دیالکتیکی در عرصه اپیستمولوژی و روش‌شناسی، تکیه هماهنگ بر شرایط عینی و شرایط ذهنی می‌باشد بطوریکه اگر در این رابطه بگوئیم که گاهی ممکن است که در مطالعه دیالکتیکی مسائل اجتماعی و تاریخی و انسانی جایگاه عین و ذهن در آرایش فاکتورهای اصلی و فرعی جابجا بشود سخنی به گزاف نگفته‌ایم. برای نمونه در خصوص پیدایش پدیده فاشیسم در بین دو جنگ اول و دوم در سال‌های بعد از دهه دوم و سوم قرن بیستم در اروپا هر چند به صورت ساده می‌توانیم بگوئیم حاکمیت تکنوکرات‌ها بسترساز تکوین فاشیسم در اروپا شد، ولی هرگز نباید فراموش کنیم که عامل اصلی بسترساز تکوین هیولای فاشیسم در اروپا پس از ایجاد توازن بین دو طبقه کارگر و بورژوازی و فراهم شدن شرایط جهت هژمونی قشر متوسط و تکنوکرات‌ها این شرایط ذهنی اروپا و به خصوص آلمان بعد از شکست جنگ بین‌الملل اول و بعد از فجایع ایجاد شده، مولود جنگ خانمانسوز و انسانیت سوز بین‌الملل اول در اروپا بود که بسترساز اصلی گسترش پدیده ضد بشری و ضد انسانی فاشیسم در اروپا شد و قطعا و جزما اگر جنگ بین‌الملل اول اتفاق نمی‌افتاد و فجایع این جنگ حیات انسانی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی مردم اروپا را به چالش نمی‌کشید امکان نداشت که هیولای فاشیسم در اروپا سر برآورد.

بنابراین با نگاه دیالکتیکی به عنوان یک روش در چارچوب اپیستمولوژی در تحلیل تاریخی و اجتماعی و انسانی اصل و فرع کردن شرایط عینی و شرایط ذهنی به معنای قربانی کردن یکی در پای دیگری نیست و اصلا همین امر تفاوت بین دو متدولوژی دیالکتیکی و متدولوژی منطق ارسطویی که همان روش استاتیک می‌باشد مشخص می‌سازد که برای بیش از هزار سال این روش استاتیکی ارسطویی از قرن چهارم و پنجم توسط فارابی و ابن سینا جایگزین متدولوژی دیالکتیکی و واقع‌گرایانه مسلمین شد چراکه مسلمین با مطالعه قرآن نه در سایه رویکرد ارسطویی بلکه با

رویکرد خود قرآن به مسائل تاریخی و اجتماعی و انسانی آنچنانکه در آیه ۲۵ سوره حدید مشاهده می‌کنیم نگاه می‌کردند.

در آیه ۲۵ سوره حدید هدف انبیاء جهت بر آشوبانیدن توده‌ها بر قاسطین زمان خود با دو مؤلفه کتاب و میزان تعریف می‌کند که کتاب دلالت بر همان ذهنیت و میزان دلالت بر عینیت می‌کند که البته در حرکت پیامبران این دو مؤلفه کتاب و میزان یا عین و ذهن جهت به حرکت در آوردن جامعه در راه برپائی قسط توسط توده‌ها یک تکیه آرایش یافته عین و ذهن یا ذهن و عین نیست بلکه برعکس، هر دو در پیوند هماهنگ به صورت دیالکتیکی دست‌اندرکار می‌باشند و به همین دلیل است که بدون روش دیالکتیکی هرگز برای ما امکان فهم مسائل تاریخی و اجتماعی و انسانی نیست و تنها راه فهم مسائل تاریخی و اجتماعی و انسانی مطالعه از پشت عینک دیالکتیکی است چراکه منطق ارسطو که از فارابی و ابن سینا تا علامه طباطبائی و شیخ مرتضی مطهری به عنوان روش فهم قرآن و جهان و طبیعت مطرح شده است، روش مطالعه به صورت استاتیک می‌باشد.

به همین دلیل است که ماکس پلانک در کتاب «علم به کجا می‌رود» هنگامی که می‌خواهد به نقد رویکرد منطقی و متدولوژی استاتیک ارسطو بپردازد می‌گوید «مجردترین شکل منطق ارسطو ریاضیات است که باز خود این ریاضیات یک امر صد در صد ذهنی است و هیچ ربطی به واقعیت عینی ندارد» و باز به همین دلیل است که می‌بینیم در طول بیش از هزار سال که از تاریخ حیات حوزه‌های فقه‌های شیعه و سنی می‌گذرد به علت تکیه اپیستمولوژی آن‌ها در طول هزار سال گذشته بر منطق ارسطو باعث شده تا به جای اینکه تفقه در دین و قرآن و متدولوژی پیامبر اسلام بکنند، تفقه در علوم قدیمه مثل عروض و بیان و اصول و منطق ارسطویی کرده‌اند که حاصل آن خروار خروار کتاب‌های فقهی محصول هزار ساله حوزه‌های فقه‌ای می‌باشد که آنچنانکه دیدیم خمینی در سال ۵۸ زمانی که تصمیم گرفت تا در کانتکس این فقه (به قول او فقه جواهری) جامعه‌سازی کند، رسماً اعلام کرد که فقه مصطلح حوزه توان جامعه‌سازی ندارد و رسماً اعلام کرد که احکام فقهی تابع



موضوعات است که با تغییر موضوع احکام عوض می‌شود و در کانتکس این نگاه بود که خود او که یک زمانی رای دادن زن حرام می‌دانست پس از انقلاب معتقد به رای دادن زن در راستای تائید رژیم فقهاتی شد و یا اینکه خود او که زمانی شطرنج را حرام می‌دانست بعد از انقلاب ۵۷ رسماً حکم به حلال بودن آن داد و آن را یک ورزش اعلام کرد.

لذا به همین دلیل است که علامه محمد اقبال در کتاب بازسازی فکر دینی فصل معرفت و تجربه دینی - ص ۶ - س ۹ می‌گوید «در عین آنکه فلسفه یونانی به دامنه دید متفکران اسلامی وسعت بخشید به طور کلی بینش آن‌ها را در باره قرآن دچار تاریکی کرد زیرا افلاطون به مدرکات حسی به چشم بی‌اعتباری می‌نگریست درست بر خلاف قرآن که سمع یا شنیدن و بصریعی دیدن ارزنده‌ترین هدایای الهی می‌داند و این همان چیزی است که طلبه‌های حوزه‌های فقهاتی شیعه و سنی در نتیجه افسوس‌تعلیمات و پژوهش‌های یونانی کاملاً فراموش کرده بودند. زیرا آنان قرآن را در پرتو منطق ارسطویی مطالعه می‌کردند.»

باز در این رابطه علامه محمد اقبال در ص ۱۴۸ فصل روح فرهنگ و تمدن اسلامی - س ۱ کتاب بازسازی می‌گوید «از آنجائیکه بنابر تعلیمات قرآن جهان بالان و نامحدود و قابل افزایش می‌باشد این موضوع باعث شد تا مسلمانان به معارضه با اندیشه یونانی برانگیزاند آنچه که فلاسفه مسلمان متوجه آن نشدند این بود که نفهمیدند که روح قرآن ضد تعلیمات یونانی است و از آن جهت که فلاسفه مسلمان به متفکران یونانی اعتماد داشتند. در نتیجه این امر باعث شد تا آنان قرآن را از زاویه فلسفه یونانی فهم کنند از آنجا که روح قرآن توجه به عینیت بود اما فلسفه یونان فقط به امور نظری می‌پرداخت و از حقایق عینی غفلت می‌ورزید آن کوشش‌های نخستین فلاسفه مسلمان همه محکوم به شکست شد.»

بنابر این تنها با عینک دیالکتیک است که ما می‌توانیم برای شناخت و تحلیل یک پدیده تاریخی یا اجتماعی یا انسانی شرایط عینی و ذهنی به صورت هماهنگ در نظر بگیریم و بدون در نظر گرفتن این دو مؤلفه عین و ذهن هرگز امکان فهم تاریخ و



اجتماع و انسان برای ما نیست.

برای مثال اگر بخواهیم به تحلیلی علمی در باب پیدایش و گسترش هیولای داعش در این شرایط خاص تاریخی بپردازیم دو راه برای ما وجود دارد:

۱ - اول اینکه با روش استاتیک به مطالعه این سونامی بپردازیم که جبرا مجبوریم در این رابطه توسط عمده کردن یکی از مؤلفه‌های شرایط عینی یا شرایط ذهنی این هیولای تاریخی سیاسی را تبیین و تفسیر کنیم.

۲ - روش دوم اینکه از طریق روش دیالکتیکی به تحلیل این پدیده تاریخی و اجتماعی و سیاسی بپردازیم که در این رابطه باید در کانتکس هماهنگ دو مؤلفه شرایط عینی و شرایط ذهنی علل تکوین و گسترش داعش مورد توجه قرار گیرد.

با عینک رویکرد اول که همان عینک و نگاه و روش استاتیک ارسطویی می‌باشد جهت مطالعه علل پیدایش و گسترش هیولای داعش ما مجبوریم با عمده کردن مؤلفه شرایط ذهنی به ریشه‌های نظری و ذهنی پیدایش این هیولای ضد انسانی بپردازیم که از آنجائیکه بسترهای نظری این جریان اسلام فقهاتی حوزه و اسلام حکومتی اخوان المسلمین می‌باشد طبیعی است که هر چند اسلام فقهاتی حوزه و اسلام حکومتی سید قطب و اخوان المسلمین بستر ساز ذهنی تکوین و گسترش این جریان بوده است، ولی نباید فراموش کنیم که اگر حمله نظامی ۲۰۰۱ امپریالیسم آمریکا به افغانستان و حمله ۲۰۰۳ ارتش ناتو به سرکردگی ارتش متجاوز امپریالیسم آمریکا به عراق و بعدا به لیبی و بعدا به سوریه بدون دلیل منطقی و قانونی و بدون مجوز سازمان ملل صورت نمی‌گرفت - هر چند اسلام فقهاتی و اسلام حکومتی سید قطب و محمد قطب و اخوان المسلمین در تکوین ذهنی القاعده و داعش و بوکو حرام و غیره موثر بودند - ولی هرگز ما با این سونامی اسلام خشونت و فقهات و حکومت در جامه القاعده و داعش و النصره و بوکو حرام و غیره که از جنوب شرقی آسیا تا غرب آفریقا گسترده شده است روبرو نمی‌شدیم چراکه طبق گزارش خود سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا همه فرماندهان و اعضای ارشد داعش در عراق، عراقی هستند و بیش از ۷۰٪

این فرماندهان داعش مدتی را در شکنجه گاه‌های ضد انسانی امپریالیسم آمریکا در عراق سپری کرده‌اند و تقریباً تمامی هسته سخت تشکیلات داعش اعم از فرماندهان و اعضای ارشد این تشکیلات فرزندان آن خانواده‌هایی هستند که در فلوجه و انبار زیر بمب‌های ده تنی فسفری امپریالیسم آمریکا و ناتو زنده زنده سوختن و در جلو چشم این فرماندهان خاکستر شدند و سربازان ارتش امپریالیسم بر جنازه خاکستر شده این‌ها جام پیروزی سر کشیدند و خود این فرماندهان امروزین داعشی اکثراً همان زندانیان شکنجه شده ضد انسانی امپریالیسم از گوانتانامو تا ابوغریب و زندان‌های افغانستان و عراق می‌باشند که با بی‌رحمانه‌ترین شکل ممکن از طرف نیروهای امنیتی امپریالیسم آمریکا شکنجه شدند که خود ابوبکر البغدادی که خود را امروز خلیفه و راس هرم تشکیلات داعش می‌باشد و خود ابوبکر البغدادی که خود را امروز خلیفه و راس هرم تشکیلات داعش می‌داند چند سالی در زندان‌های آمریکا در عراق و در خود آمریکا زندانی بوده است و قبل از او عمر البغدادی از دیگر زندانیان شکنجه شده زندان‌های امپریالیسم متجاوز و اشغال‌گر آمریکا در عراق بوده است.

بنابراین در پاسخ به این سوال که چرا هیولای ضد انسانی و ضد اسلامی داعش قبل از سر بریدن یا سوزاندن گروگان‌هایشان لباس نارنجی رنگ زندانیان گوانتانامو به تن آن‌ها می‌کنند؟ باید بگوئیم استفاده داعش از لباس زندانیان گوانتانامو برای گروگان‌هایشان قبل از ذبح کردن یا زنده زنده سوزاندن آن‌ها نشان می‌دهد که گروه داعش با این اعمال ضد انسانی و ضد اسلامی خود می‌خواهند به جهانیان اعلام کنند که تمامی این اعمال ضد انسانی و ضد بشری آن‌ها در راستای انتقام‌گیری از شکنجه‌های ضد انسانی و ضد بشری امپریالیسم آمریکا می‌باشد.

لذا در این رابطه است که طبق گزارش خود سازمان‌های اطلاعاتی امپریالیسم آمریکا، داعشی‌ها و دیگر گروه‌های مسلح شورشی در سوریه و عراق گروگان‌های غربی و به ویژه آمریکائی‌ها را به شیوه زندانیان گوانتانامو که مشهورترین آن‌ها غرق مصنوعی در آب می‌باشد شکنجه می‌کنند طبیعی است که اگر شرایط ذهنی و نظری در تکوین داعش یعنی اسلام فقه‌ای حوزہ و اسلام حکومتی سید قطب و



اخوان المسلمین عمده کنیم دیگر در تحلیل علل تکوین و پیدایش داعش نمی‌توانیم شرایط عینی معلول تجاوز و اشغال نظامی و جنایات وصف ناپذیر ارتش امپریالیسم آمریکا در عراق را به حساب بیاوریم.

۲ - انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ در ترازوی دو رویکرد عینیت‌گرا و ذهنیت‌گرا:

حال بعد از اینکه دریافتیم که تنها با دیالکتیک به عنوان متدولوژی و روش تحلیل مسائل تاریخی و اجتماعی و انسانی است که می‌توانیم تاریخ گذشته خود را مورد بازشناسی قرار دهیم، سلسله درس‌های تاریخی خود را با درس انقلاب ضد استبدادی ۲۲ بهمن ۵۷ در ترازوی تاریخ شروع می‌کنیم تا توسط آن بتوانیم علل شکست این انقلاب را تبیین نمائیم.

نخست در خصوص بازشناسی انقلاب ضد استبدادی ۵۷ با روش دیالکتیکی باید توجه داشته باشیم که برای تحلیل دیالکتیکی انقلاب ضد استبدادی ۵۷ مجبوریم ابتدا شرایط عینی و شرایط ذهنی این انقلاب را به صورت جداگانه مورد شناسایی و بررسی قرار دهیم و سپس بر پایه هماهنگی این دو مؤلفه به تحلیل عوامل تکوین آن بپردازیم؛ لذا هرگز در تحلیل دیالکتیکی این انقلاب نباید به شرایط ذهنی صرف یا شرایط عینی منحصر به فرد تکیه بکنیم چراکه یکی از عمده‌ترین اشکالاتی که تاکنون در تحلیل انقلاب ۵۷ توسط تحلیل‌کنندگان این انقلاب از زاویه چپ و راست صورت گرفته است همین موضوع برخورد غیر دیالکتیکی و یا مکانیکی با این واقعه عظیم تاریخی ما بوده است.

به این ترتیب که عده‌ای با مطلق کردن شرایط عینی انقلاب بدون در نظر گرفتن شرایط ذهنی خواسته‌اند انقلاب ۵۷ را مورد کالبد شکافی قرار داده‌اند آنچنانکه گروهی دیگر با مطلق کردن شرایط ذهنی تکوین انقلاب ۵۷ بدون در نظر گرفتن شرایط عینی خواسته‌اند به تحلیل پروسه تکوین این انقلاب بپردازند در نتیجه حاصل کار همه این‌ها آن شده است که تمامی عامل تکوین انقلاب ۵۷ را به بحران اقتصادی



و فشارهای پلیسی و استبداد نظام توتالیتر پهلوی در طول بیش از ۵۰ سال از رضاخان در سال ۱۳۰۴ تا ۱۳۵۷ خلاصه کنند.

به عنوان مثال وقتی که در زمان نخست وزیری بازرگان یکی از خبرنگاران خارجی از مهندس مهدی بازرگان در خصوص علل و عامل تکوین انقلاب ۵۷ سوال کرد او در پاسخ گفت «رهبری این انقلاب اول پهلوی دوم است، دوم خمینی» شکی نیست که عامل این قضاوت بازرگان همان نگاه تک بعدی و غیر دیالکتیکی او می باشد که از نظر او بی شک این استبداد و فشار نظام پلیسی پهلوی دوم به صورت منحصر به فرد و تنها بوده است که باعث تکوین انقلاب ضد استبدادی ۲۲ بهمین شده آنچنانکه گروهی دیگر در این رابطه معتقدند که انقلاب ۵۷ واکنش جامعه ایران در برابر نوسازی آمرانه رضاشاه و پسرش بوده است و ناموزونی اقتصادی و فرهنگی و بحران معنا در زمان به خصوص پهلوی دوم عامل تکوین انقلاب ۵۷ بوده است.

باز دسته دیگر تلاش پهلوی دوم توسط جشن های ۲۵۰۰ ساله تخت جمشید و تغییر سال هجری به شاهنشاهی جهت پیوند با ایران قبل از اسلام به لحاظ فرهنگی و تاریخی عامل تکوین انقلاب ۵۷ می دانند، آنچنانکه جمعی دیگر کودتائی بودن دولت پهلوی اول توسط کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ و پهلوی دوم توسط کودتای ۲۸ مرداد که باعث نفی مشروعیت حکومت پهلوی شد، به عنوان عامل تکوین انقلاب ۵۷ مطرح می کنند و یا اینکه بعضی پلیسی شدن دولت پهلوی دوم توسط ساواک به خصوص در دهه ۵۰ به عنوان عامل تکوین انقلاب ۵۷ مطرح می کنند آنچنانکه رویکرد دیگر با عینک ماتریالیسم تاریخی می کوشند جهت تبیین پروسه تکوین انقلاب ضد استبدادی ۵۷ با تکیه یک طرفه بر شرایط عینی انقلاب ۵۷ در چارچوب بحران اقتصادی و بحران طبقاتی نظام توتالیتر پهلوی به انجام این امر بپردازند که به علت همان نگاه مکانیکی و یک طرفهائی که این جریان برعکس نگاه جریان یک طرفه رویکرد اول به عامل شرایط عینی دارد، بحران اقتصادی رژیم توتالیتر پهلوی که عامل رکود اقتصادی سال های ۵۶ و ۵۷ شد. از دیدگاه این جریان همین رکود اقتصادی سال های ۵۶ و ۵۷ بود که باعث شد تا جامعه ایران دچار تحول سیاسی بشود چراکه از نگاه

این رویکرد سیاست ادامه اقتصاد است، آنچنانکه جنگ ادامه سیاست می‌باشد. لذا از دیدگاه این رویکرد تا زمانی که ما نتوانیم به صورت یک طرفه بحران اقتصادی سال‌های ۵۶ و ۵۷ تبیین نمائیم نمی‌توانیم انقلاب ۵۷ را تحلیل تاریخی بکنیم و به همین ترتیب عوامل شکست این انقلاب را مشخص نمائیم؛ بنابراین از نگاه رویکرد دوم این نظام سرمایه‌داری وابسته ایران و پیوند بازار اقتصادی این کشور به ناف مادر خود یعنی کشورهای متروپل سرمایه‌داری و امپریالیستی که در راس آن‌ها امپریالیست آمریکا قرار دارد بوده که عامل تکوین و انحراف و شکست انقلاب ۵۷ شده است.

لذا در این رابطه است که این رویکرد دوم برعکس رویکرد اول تمامی پروسه تکوین و انحراف و شکست انقلاب ۵۷ را در کانتکست تصمیم‌گیری‌های امپریالیستی از گوادلوپ گرفته تا تسخیر سفارت و آزادی گروگان‌ها در شب ورود ریگان به کاخ سفید تبیین و تحلیل می‌کنند و در این رابطه عامل اولیه تکوین انقلاب ۵۷ را در رفتن جناح محافظه کار و حاکمیت دموکرات‌ها تحت رهبری جیمی کارتر در آمریکا می‌دانند که آنجائیکه با حاکمیت جناح دموکرات‌ها در رهبری سیاسی آمریکا فشار بر رژیم مستبد و توتالی‌تر پهلوی جهت انجام رفرم سیاسی از طرف دموکرات‌ها باعث گردید تا رژیم مستبد پهلوی و تشکیلات ساواک سرانگشت اجرائی خشونت و شکنجه و استبداد این رژیم و ادار به عقب‌نشینی بشود.

در نتیجه همین عقب‌نشینی رژیم پهلوی در برابر فشار کاخ سفید و دموکرات‌ها باعث گردید تا رخنه در نظام دیکتاتوری و دسپاتیزم پهلوی ایجاد شود و در عرصه این رفرم با تعطیل شدن شکنجه و اعدام، ترس مردم فرو ریخت و به موازات اینکه مردم ایران دریافتند که هزینه مبارزه با رژیم توتالی‌تر پهلوی دیگر اعدام شکنجه قرون وسطائی نیست وارد عرصه مبارزه شدند و بدین ترتیب بود که مبارزه مردم اعتلا پیدا کرد و انقلاب ۵۷ در ادامه آن با فشار دموکرات‌های آمریکا بر شاه جهت خروج از کشور بر پایه تصمیم نشست گوادلوپ در راستای حفظ ساختار ارتش ایران به عنوان دیوار آهنین در برابر نفوذ شوروی و بلوک شرق و بسترسازی جهت

جایگزینی خمینی و اسلام فقهاتی بر پایه تجربه‌ائی که امپریالیسم آمریکا در مقاومت اسلام فقهاتی در برابر حاکمیت کمونیست‌ها بر افغانستان از خود نشان داد، تکوین پیدا کرد.

از آنجائیکه امپریالیست آمریکا در آن زمان دریافته بود که تنها راه به زانو درآوردن پیشرفت کمونیست‌ها در کشورهای مسلمان حاکمیت اسلام فقهاتی است، لذا امپریالیسم آمریکا در خلاء قدرت شاه جهت حاکمیت اسلام فقهاتی در ایران با فرستادن هایزر به ایران و منع کردن ارتش ایران از کودتا برای برگشت شاه و وادار کردن ارتش ایران به تسلیم شدن به روحانیت و خمینی جهت حاکمیت رژیم مطلقه فقهاتی بسترسازی لازم را کرد و بدین ترتیب بود که آن زمانی که دموکرات‌های آمریکا دریافتند که هم می‌توانند توسط حاکمیت اسلام فقهاتی در ایران ساختار ارتش شاه را محفوظ نگه دارند و هم می‌توانند جلو نفوذ و پیشرفت کمونیست‌ها و بلوک شرق جهت دستیابی به آب‌های گرم خلیج بگیرند و هم می‌توانند جریان‌های رادیکال داخلی را سرکوب کنند با بسترسازی جهت پیروزی اسلام فقهاتی شرایط جهت تکوین انقلاب بهمن ماه ۵۷ در ایران فراهم شد.

از اینجا بود که با فرار شاه و ورود خمینی به ایران تحت فشار امپریالیسم آمریکا ارتش تسلیم گردید که این امر باعث متلاشی شدن ماشین سیاسی - پلیسی رژیم پهلوی که در اس‌ا‌ن‌ها ساواک شاه قرار داشت و فراری شدن بورژوازی دربار گردید در نتیجه به این ترتیب بود که از نگاه این جریان‌ها انقلاب ۵۷ که از رفرم تحمیلی جیمی کارتر و دموکرات‌ها شروع شد با فرار شاه و تسلیم ارتش و فرار بورژوازی دربار تکوین پیدا کرد و باز از نگاه این رویکرد دوم است که به موازات انحطاط بلوک شرق و شکست کمونیست‌ها در افغانستان و حاکمیت اسلام فقهاتی تحت هژمونی طالبان بر افغانستان و رشد القاعده در زیر چتر طالبان افغانستان رفته رفته از آنجائیکه حیات اسلام حکومتی و فقهاتی در گرو دشمن‌سازی جدید جهت جایگزین کردن با دشمن بلوک شرق و کمونیست‌ها بود، این امر باعث گردید تا به موازات عقب نشینی و انحطاط بلوک شرق رفته رفته تضاد با امپریالیسم جهانی به سرکردگی

امپریالیسم آمریکا تحت عنوان مبارزه با صلیبیون جای دشمن کمونیست‌ها و بلوک شرق برای آن‌ها بگیرد و از این جا بود که به موازات کم شدن خطر کمونیست‌ها و بلوک شرق رفته رفته خطر بالقوه اسلام فقهاتی و در راس آن‌ها القاعده و در ادامه آن‌ها رژیم مطلقه فقهاتی ایران برای امپریالیست‌ها و به خصوص امپریالیست آمریکا مطرح گردید.

همین امر باعث گردید تا جناح دموکرات‌های آمریکا از بعد از پیروزی انقلاب ۵۷ حمایت خود را از پروسه استقرار و تثبیت اسلام فقهاتی در ایران و افغانستان بردارند و در ایران جهت رخنه در پروسه تثبیت نظام فقهاتی به حمایت از جناح لیبرال‌ها تحت رهبری نهضت آزادی و مهندس مهد بازرگان بپردازند چراکه از نظر امپریالیست‌ها جناح لیبرال‌های داخلی ایران از بازرگان تا سروش به خاطر اعتقاد به اندیشه لیبرالیستی (اعم از لیبرالیسم اقتصادی و لیبرالیسم سیاسی و لیبرالیسم معرفتی) که دارند بستری مناسب‌تر از اسلام فقهاتی جهت تثبیت نظام سرمایه‌داری وابسته جهانی در ایران می‌باشند و به همین دلیل به موازات حمایت امپریالیسم جهانی از جناح لیبرالیسم سیاسی ایران (از بازرگان تا عبدالکریم سروش) شکاف بین رژیم مطلقه فقهاتی حاکم بر ایران با امپریالیسم جهانی از یک طرف و با جناح لیبرالیسم سیاسی (از بازرگان تا عبدالکریم سروش) از طرف دیگر از بعد از انقلاب ضد استبدادی ۵۷ عمیق‌تر شد تا آنجا که رژیم مطلقه فقهاتی کوشید تا در ۱۳ آبان ۵۸ با اشغال سفارت آمریکا به حل تضاد خود با دو مؤلفه امپریالیست‌ها به سرکردگی امپریالیست آمریکا و جناح لیبرال‌ها تحت هژمونی نهضت آزادی و دولت موقت بازرگان بپردازد.

به عبارت دیگر رژیم مطلقه فقهاتی توسط پروژه اشغال سفارت آمریکا در ۱۳ آبان ۵۸ کوشید تا با یک تیر دو هدف امپریالیسم و لیبرال‌های داخلی ایران را نشانه‌گیری کند لذا از اینجا بود که با شدید شدن تضاد بین رژیم مطلقه فقهاتی با امپریالیست جهانی به سرکردگی امپریالیسم آمریکا و لیبرال‌های داخلی از بعد از پروژه اشغال سفارت شرایط جهت رشد تضادهای داخلی و منطقه‌ای توسط قدرت‌های متروپل



با رژیم مطلقه فقه‌ای حاکم بر ایران فراهم شد چراکه از آنجائیکه رژیم مطلقه فقه‌ای از بعد از سوار شدن بر خر مراد قدرت، در کانتکس نظام سرمایه‌داری وابسته به ارث رسیده از رژیم توتالی‌تر پهلوی می‌کوشید به رتق و فتق اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی جامعه ایران بپردازد، نظر به اینکه برعکس ادعای خمینی در کتاب «ولایت فقیه» که می‌گفت «به جز چند تا آئین‌نامه داخلی اداری ما توسط کتاب‌های فقه‌ای حوزه، صاحب همه برنامه‌های آلترناتیوی اقتصادی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی هستیم» از بعد از انقلاب ۵۷ و حاکمیت رژیم مطلقه فقه‌ای مشخص شد که هیچگونه نظام و برنامه‌ای به لحاظ سیاسی و اقتصادی و حقوقی و اجتماعی در مانیفست اسلام فقه‌ای و فقه حوزه و رژیم مطلقه فقه‌ای وجود ندارد و این رژیم اگر با حمایت تمام عیار لیبرالیست‌ها به رهبری نهضت آزادی و بازرگان نبود از همان آغاز پیروزی انقلاب ۵۷ به بن بست کامل و بحران مطلق سیاسی و اقتصادی و اداری و تشکیلاتی برخورد می‌کردند.

ولی زرنگی سردمداران اسلام فقه‌ای و در راس آن‌ها شیخ مرتضی مطهری در آغاز انقلاب ۵۷ باعث گردید تا این‌ها از جریان لیبرالیستی تحت رهبری بازرگان و تشکیلات نهضت آزادی به عنوان سرپل انتقال قدرت از شاه و سلطنت به رژیم فقه‌ای استفاده کنند و لذا بعد از اینکه رژیم مطلقه فقه‌ای دریافت که دیگر لیبرال‌های داخلی برای آن‌ها کاربری ندارند و بستر آلترناتیوی امپریالیست‌ها در برابر آن‌ها شده‌اند، مانند دستمال کلینکس از بازرگان و بنی صدر گرفته تا عبدالکریم سروش از خود دور کردند.

به همین ترتیب بود که از نگاه رویکرد دوم پروسه شکست انقلاب ۲۲ بهمن ۵۷ به موازات تثبیت و استقرار نظام مطلقه فقه‌ای تکوین پیدا کرد و به موازات پروسه شکست انقلاب ۵۷ بود که حاکمیت دسپاتیزم رژیم مطلقه فقه‌ای توسط نفی آزادی‌های دموکراتیک بعد از انقلاب و سرکوب جنبش خلق‌های در اقلیت مذهبی و قومی از کردستان تا گنبد و بلوچستان و عرب خوزستان و سرکوب نیروهای پیش‌تاز سیاسی توسط پروژه کودتای فرهنگی زیر نظر عبدالکریم سروش و بالاخره دانشگاه کردن



زندان و زندان شدن دانشگاه و اعدام‌ها و کشتارهای ثانیه مره و ساعت مره و روزمره نجومی رژیم مطلقه ففاهتی در سال‌های ۶۰ تا نسل‌کشی تابستان ۶۷ انجام گرفت.

۳ - علل شکست انقلاب ۵۷ از نگاه دو رویکرد غیر دیالکتیکی برونزا و درونزا:

برای تحلیل دیالکتیکی علل شکست انقلاب ضد استبدادی ۵۷ باید نخست به علل شکست انقلاب مشروطیت و نهضت مقاومت ملی به صورت مجمل و کپسولی بپردازیم هر چند در سلسله درس‌های تاریخ در آینده به صورت مشروح در رابطه با شکست انقلاب مشروطیت و نهضت مقاومت ملی سخن خواهیم گفت اما از آنجائیکه نگاه دیالکتیکی به علل شکست انقلاب ۵۷ در کانتکس پیوند تنگاتنگ بین پدیده‌های تاریخی و اجتماعی و انسانی و طبیعی نیازمند آن است که ما پروسه شکست انقلاب ۵۷ را در کانتکس پروسه شکست انقلاب مشروطیت و نهضت مقاومت ملی تحلیل کنیم (چراکه مبانی تئوری عامل شکست انقلاب ۵۷ ریشه در شکست انقلاب مشروطیت و شکست نهضت مقاومت ملی دارد) لذا تا زمانی که ما به مبانی تئوری علل شکست انقلاب مشروطیت و نهضت مقاومت ملی دست پیدا نکنیم، امکان دستیابی به مبانی تئوری علل شکست انقلاب ۵۷ برای ما وجود نخواهد داشت و شاید بهتر این باشد که این چنین مطرح کنیم که تا زمانی که ما به مبانی تئوری علل شکست انقلاب‌های مشروطیت و انقلاب ضد استبدادی بهمن ماه ۵۷ و نهضت مقاومت ملی مسلح نشویم اگر صد بار دیگر هم در ایران انقلاب یا اقدام به اصلاحات ساختاری بکنیم، بدون شک در حداقل زمان ممکن شکست خواهیم خورد و سرنوشت آن انقلابات و اصلاحات همان خواهد شد که انقلاب ضد استبدادی ۵۷ و انقلاب مشروطیت و نهضت مقاومت ملی گردید.

همین یک اصل تعیین کننده تفاوت تحلیل دیالکتیکی با تحلیلی استانیکی یا مکانیکی



از علل شکست انقلاب ضد استبدادی ۵۷ مردم ایران می‌باشد چراکه تمامی تحلیل‌های استاتیک و غیر دیالکتیکی که در طول ۳۶ سال گذشته از علل شکست انقلاب ضد استبدادی ۵۷ شده است، باعث گردیده تا ما این انقلاب ضد استبدادی مردم ایران را از بستر تاریخی‌اش جدا کنیم و پس از جداسازی از عرصه تاریخی آن به کالبد شکافی‌اش پردازیم که مطمئناً این امر کاری غیر ممکن خواهد بود و همین یک اشکال عمده باعث گردیده است تا از آنجائیکه تحلیل کنندگان غیر دیالکتیکی علل شکست انقلاب ۵۷ کوشیده‌اند این انقلاب را به صورت مستقل از تاریخ گذشته مردم ایران تحلیل کنند، لذا با عینک وام گرفته از تحلیل انقلاب‌های دیگر جوامع غربی و شرقی به تحلیل انقلاب ۵۷ مردم ایران پردازند و این عین تعریف نگاه غیر دیالکتیکی داشتن به تاریخ و جامعه و انسان و طبیعت یا وجود می‌باشد، چراکه نخستین اصلی که دیالکتیک به ما می‌آموزد این است که آنچنانکه گوروچ در کتاب «دیالکتیک در دیالکتیک یا جامعه باز و بسته» خود می‌گوید «ما جامعه‌ها داریم نه یک جامعه» معنای تئوریک این اصل دیالکتیکی این است که برای فهم دیالکتیکی انقلابات یا اصلاحات یا رفرم‌های جوامع مختلف بشری هرگز حق نداریم عینک تاریخی انقلاب یک جامعه‌ای دیگری بر چشم خود بزنیم و طابق النعل بالنعل بخواهیم انقلاب یا اصلاحات یا رفرم شکل یافته در جامعه خود را با آن عینک و روش و منظر و نگاه تبیین نمائیم.

انجام این امر همان خواهد شد که معلم کبیرمان در کنفرانس «از کجا آغاز کنیم؟» در دانشگاه صنعتی آریامهر آن زمان - شریف فعلی - به عنوان نگاه پطر کبیری در روسیه از آن یاد کرد چرا که پطر کبیر جهت نجات مردم روسیه از عقب‌ماندگی از آنجائیکه با عینک انقلاب کبیر فرانسه و جامعه هلند می‌خواست این عقب‌ماندگی مردم روسیه را تبیین ریشه‌ای بکند، ریش‌های مرده‌های روسیه را عامل عقب‌ماندگی تشخیص داد و لذا اقدام به قطع این ریش‌ها کرد و همین امر باعث شد تا بنابه گفته شریعتی ریش‌های عقب‌ماندگی مردم روسیه توسط پطر کبیر از بین برود اما ریشه‌های عقب‌ماندگی باقی بماند.



بنابراین دیالکتیک به عنوان یک متدولوژی جهت بررسی و تحلیل مسائل تاریخی و اجتماعی و سیاسی به ما می‌آموزد که از آنجائیکه هر جامعه‌ائی در بستر تاریخ کنکریّت خودش رشد و نمو و حرکت می‌کند و رکود و شکست و اعتلاّیش در همین رابطه قابل تحلیل می‌باشد، ما موظفیم در عرصه تحلیل فرایندهای رکود و شکست و اعتلاّی حرکت آن جوامع با عینک تاریخی خود آن جوامع به آنالیز و کالبد شکافی فرایندهای حرکت آن جامعه مشخص بپردازیم و هرگز نمی‌توانیم توسط عینک تاریخی یک جامعه دیگری به تحلیل فرایندهای تاریخی و اجتماعی جامعه خودمان بپردازیم.

همان اشتباه تاریخی که تحلیل گران غیر دیالکتیکی جامعه ما تاکنون در تبیین علل شکست انقلاب ضد استبداد ۵۷ انجام داده‌اند یعنی با عینک تاریخی جامعه دیگری خواسته‌اند به تحلیل علل شکست انقلاب ضد استبدادی مردم ایران دست پیدا کنند در نتیجه آنچه این‌ها با این عینک غیر دیالکتیکی توانسته‌اند در این رابطه حاصل کنند این بوده که یا گفته‌اند علت شکست انقلاب ضد استبدادی ۵۷ عبارت بوده است از:

دخالت‌های خارجی قدرت‌های امپریالیستی اعم از آمریکا و انگلیس در ترسیم نقشه انقلاب ۵۷ ایران چه قبل از پیروزی و چه بعد از پیروزی انقلاب ۵۷ این‌ها برای مدلل ساختن ادعای خود به فشارهای کارتر از سال ۵۶ بر شاه جهت ایجاد فضای باز سیاسی و قطع شکنجه‌ها و اعدام‌ها تکیه می‌کنند که از نظر این‌ها این امر باعث گردید تا ترس مردم جهت شروع حرکت و انقلاب ریخته بشود و همین امر عامل شروع انقلاب ۵۷ شد. همچنین باز از نظر این‌ها کنفرانس گوادلوپ در دیماه ۵۷ که در این کنفرانس تمامی قدرت‌های متروپل جهانی و در راس آن‌ها امپریالیسم آمریکا و انگلیس رسماً تصمیم به خروج شاه از ایران و سرنگونی حکومت پهلوی و جایگزینی روحانیت به رهبری خمینی گرفتند و سفر هابیزر مستشار نظامی آمریکائی بعد از فرار شاه از ایران بنا به تصمیمات نشست گوادلوپ جهت ممانعت ارتش از کودتا مانند مرداد ۳۲ پس از فرار شاه و حفظ تشکیلات ارتش در مرحله گذار از رژیم پهلوی به رژیم فقهاتی و تسلیم شدن ارتش به رهبری خمینی که به ایران آمد در این

رابطه قابل تحلیل می‌باشد.

چراکه از آنجائیکه تشکیلات ارتش ایران هم به لحاظ نرم افزاری و هم به لحاظ سخت افزاری صد در صد وابسته به امپریالیسم آمریکا بود همین امر باعث شد که آنچنانکه در جریان کودتای ضد مصدق در ایران و کودتای ضد ارنیز در گواتمالا و کودتای ضد سوکارنو در اندونزی و کودتای ضد آلنده در شیلی توسط امپریالیسم آمریکا و با بازوی واسطه ارتش داخلی این کشورها مشاهده کردیم به صورت مشخص از بعد از جنگ جهانی دوم به موازات جایگزینی امپریالیسم آمریکا و سرکردگی این امپریالیسم بر جهان به این باور دست پیدا کند که ارتش‌های داخلی کشورهای پیرامونی مطمئن‌ترین بازو برای آمریکا جهت تثبیت سیاست امپریالیستی‌اش در آن کشورها می‌باشد آن هم برای ارتش آمریکا که بودجه نظامی آن بیش از ۷۰۰ میلیارد دلار یعنی بیش از بودجه نظامی کل کشورهای کره زمین می‌باشد و این ارتش بیش از ۷۵۰ پایگاه نظامی در کره زمین دارد.

لذا این تحلیل‌گران معتقدند که سفر هایزر بعد از نشست گوادلوپ و بعد از فرار شاه به ایران که در راستای به تسلیم وادار کردن ارتش ایران و حفظ ساختار ارتش ایران بود در راستای همان ترسیم نقشه انقلاب به دست قدرت‌های خارجی و در راس آن‌ها امپریالیسم آمریکا بود و همین ترسیم نقشه انقلاب بود که از بعد از انقلاب ادامه پیدا کرد و خود عامل تکوین این انقلاب، عامل شکست همین انقلاب نیز شد چرا که این تحلیل‌گران معتقدند که خود این دخالت خارجی بود که در نهایت باعث تثبیت حاکمیت نظام مطلقه فقهتی و در نتیجه عامل شکست انقلاب ۵۷ گردید.

بنابر این بر پایه این فاکت‌ها است که این تحلیل‌گران نتیجه می‌گیرند که شکست انقلاب ۵۷ فقط معلول دخالت خارجی است آنچنانکه همین‌ها در تحلیل شکست نهضت مقاومت ملی در مرداد ۳۲ و شکست انقلاب مشروطیت در اسفند ۱۲۹۹ توسط کودتای رضاخان معتقد به همین نظریه هستند و خلاصه غیر از دخالت امپریالیستی آمریکا و انگلیس هیچگونه عامل دیگر درونی به عنوان اثرگذار در شکست انقلاب مشروطیت و نهضت مقاومت ملی و انقلاب ضد استبدادی ۵۷ نمی‌شناسند، خلاصه

اینکه این تحلیل گران غیر دیالکتیکی با عمده کردن تضادهای برونی هیچ نقشی برای تضادهای درونی قائل نیستند.

دسته دوم از تحلیل گران غیر دیالکتیکی در باب علل شکست انقلاب ۵۷ آنهایی هستند که برعکس دسته اول با عمده کردن تضادهای درونی به عنوان علل شکست انقلاب ضد استبدادی ۵۷ عامل برونی یا تضادهای برونی را نادیده می‌گیرند لذا در این رابطه از آنجائیکه این گروه از زاویه مبارزه طبقاتی به علل شکست انقلاب ۵۷ نگاه می‌کنند معتقدند که علت شکست انقلاب ۵۷ غلبه بورژوازی تجاری سنتی و نمایندگان سیاسی آن‌ها بر طبقه کارگر بود، همان طبقه کارگری که از روز ۱۸ شهریور ماه ۵۷ رسماً تحت هژمونی کارگران شرکت نفت توسط اعتصاب سراسری رسماً به میدان آمدند اما از آنجائیکه این طبقه به علت خلاء تشکیلات مستقل سراسری توان عرضه نماینده سیاسی حافظ منافع خود نداشتند، این امر باعث گردید که در پروسه تکوین انقلاب در طول نزدیک به شش ماه از ۱۸ شهریور ۵۷ تا ۲۲ بهمن ۵۷ به علت گستردگی کمی طیف خرده بورژوازی زیر چتر رهبری این گروه که همان روحانیت و خمینی بود بروند که در نهایت همین پذیرش رهبری خرده بورژوازی و نداشتن تشکیلات مستقل و نماینده سیاسی مستقل طبقه کارگر ایران بود که باعث گردید تا از بعد از پیروزی انقلاب این طبقه زیر هژمونی آن رهبری به موازات سکاندار شدن بورژوازی تجاری سنتی یا بورژوازی بازار منفعل بشود و همین انفعال طبقه کارگر ایران و حاکمیت طبقه بورژوازی تجاری سنتی بستر ساز شکست انقلاب ۵۷ شد.

حال پس از اینکه تا اینجا دریافتیم که نگاه غیر دیالکتیکی داشتن در تحلیل علل شکست انقلاب ۵۷ باعث می‌گردد تا گرفتار آفت مطلق کردن تضادهای برونی بدون در نظر گرفتن تضادهای درونی و یا اینکه در ورطه عمده کردن مبارزه طبقاتی بدون در نظر گرفتن تضادهای دیگر بشویم، مهم‌ترین درسی که دیالکتیک در این رابطه به ما می‌آموزد اینک:

نی درون را بنگرند و حال را	گه برون را بنگرند و قال را
نی برون را بنگرند و قال را	گه درون را بنگرند و حال را
هم برون را بنگریم و قال را	ما درون را بنگریم و حال را

لذا برای انجام تحلیل دیالکتیکی از تاریخ و جامعه ما باید آنچنانکه بر پایه تضادهای داخلی و کنکریّت آن جامعه تکیه اصلی می‌کنیم، جایگاه شرطی تضادهای برونی هم در نظر بگیریم و در این رابطه به تحلیل دیالکتیکی علل شکست انقلاب ۵۷ می‌پردازیم.

علل شکست انقلاب

ضد استبدادی

پیم ۵۷

الف - آسیب‌شناسی جنبش نود ساله دانشجویی ایران:

برای فهم کلید واژه علل شکست انقلاب ضد استبدادی ۵۷ باید در نظر داشته باشیم که عواملی که بستر ساز شکست انقلاب ضد استبدادی ۵۷ شده‌اند به دو دسته تقسیم می‌شوند:

دسته اول عوامل خاص و مشخص و کنکریت این شکست هستند که در قسمت اول این سلسله دروس به تبیین و تفسیر آن‌ها پرداختیم.

دسته دوم عوامل عام این شکست هستند که سعی می‌کنیم در این قسمت از سلسله دروس به تبیین آن‌ها بپردازیم.

البته مقصود ما از عوامل عام شکست انقلاب ضد استبدادی ۵۷ آن دسته از عواملی هستند که هم در انقلاب مشروطیت وجود داشتند و باعث شکست آن انقلاب شده‌اند و هم در نهضت مقاومت ملی وجود داشتند و بستر ساز شکست این نهضت گردیدند و هم در قیام ۱۵ خرداد ۴۲ وجود داشتند و عامل شکست آن قیام شدند و هم در انقلاب ضد استبدادی ۵۷ وجود داشتند و عامل شکست این انقلاب نیز شدند و همچنین همین عوامل هم در قیام خرداد ۸۸ نیز وجود داشتند و بستر ساز شکست قیام ۸۸



نیز گردیدند و به همین دلیل می‌توانیم نتیجه بگیریم که تا هر زمانی که این آفات در حرکت تحول‌خواهانه جنبش سیاسی و جنبش اجتماعی و جنبش کارگری و جنبش دموکراتیک جامعه ایران وجود داشته باشد، شکست برای انقلابات و جنبش‌ها و حرکت‌های تحول‌خواهانه جامعه ایران امری محتوم خواهد بود.

لذا تا زمانی که به صورت جدی این آفات از حرکت تحول‌خواهانه جامعه ایران آسیب‌شناسی نشود و جهت رفع ریشه‌ائی آن اقدام نگردد ما در آینده شناسی برای دستیابی به آرمان‌های دموکراتیک و سوسیالیستی حرکت تحول‌خواهانه جنبش‌های چهارگانه خواهیم داشت و شاید بهتر این باشد که اینچنین مطرح کنیم که تمامی حرکت‌های تحول‌خواهانه جامعه ایران در طول بیش از صد سالی که از عمر آن می‌گذرد از همان آغاز تکوین خویش آبستن دو دسته آفات و بیماری بوده است دسته اول آفات عام حرکت تحول‌خواهانه جامعه ایران و آفات دسته دوم حرکت‌های تحول‌خواهانه جامعه ایران همان آفاتی بوده است که به صورت کنکریّت و مشخص در شرایطی خاص تاریخی دامن‌گیر حرکت تحول‌خواهانه مردم ایران شده است.

البته اگر با نگاه دیالکتیکی به کالبد شکافی این امر بپردازیم باید بگوئیم که حتی تمامی آسیب‌های کنکریّت و مشخص حرکت صد ساله تحول‌خواهانه جامعه ایران معلول همان آفات کلی و عام صد ساله این حرکت‌های تحول‌خواهانه جامعه ایران بوده است لذا در این رابطه است که می‌توانیم اینچنین نتیجه‌گیری کنیم که تا زمانی که به صورت علمی به آسیب‌شناسی حرکت صد ساله تحول‌خواهانه جامعه ایران نپردازیم و در کانتکس آن به فهم و شناخت علمی آسیب‌های عام این حرکت صد ساله دست پیدا نکنیم هرگز امکان فهم و شناخت آفات کنکریّت و مشخص حرکت تحول‌خواهانه جامعه ایران وجود نخواهد داشت. برای مثال آنچنانکه در قیام ۱۸ تیرماه ۷۸ جنبش دانشجویی ایران مشاهده کردیم آفات:

الف - تاکتیک‌زدگی.

ب - فقدان استراتژی و برنامه کوتاه‌مدت و درازمدت.

ج - عدم توان سازماندهی جنبش خودی.

د - عدم توان هدایت‌گری جنبش اجتماعی ایران، آن هم در شرایطی که برای اولین بار در تاریخ صد ساله حرکت تحول‌خواهانه جامعه ایران که جنبش اجتماعی ایران هژمونی جنبش دانشجویی را پذیرفته بود این آفات تاکتیک‌زدگی و فقدان برنامه حداقلی و حداکثری و استراتژی عملی و عدم توان سازماندهی مشخص جنبش دانشجویی ایران باعث گردید تا این قیام به شکست منتهی شود و همین آفات مشخص و کنکریت جنبش دانشجویی در قیام تیرماه ۷۸ بود که بستر ساز سرکوب این جنبش توسط حزب پادگانی خامنه‌ای گردید.

البته پر واضح است که تاکتیک‌زدگی و فقدان استراتژی و برنامه حداقلی و حداکثری و عدم توان سازماندهی جنبش دانشجویی و جنبش اجتماعی در تیر ۷۸ یک سلسله آسیب‌هایی موضعی و کنکریت بودند که معلول نوپایی و گسستگی تاریخی بود که جنبش دانشجویی ایران به علت کودتای فرهنگی ۵۸ - ۶۳ رژیم مطلقه فقهاتی مجبور به پرداخت هزینه آن شده بود، چرا که قیام ۱۸ تیر ۷۸ جنبش دانشجویی ایران آواز دوباره بازتولید شده قفقوسی بود که از خاکستر کودتای سیاه فرهنگی رژیم مطلقه فقهاتی برخاسته شد و همین امر عاملی شد تا جنبش دانشجویی ایران به علت گسستگی تاریخی و گسستگی تشکیلاتی که در طول این ۲۰ سال (۵۸ تا ۷۸) با جنبش ۹۰ ساله دانشجویی ایران پیدا کرده بود، مجبور شود تا در تیر ۷۸ هم به لحاظ تشکیلاتی و هم به لحاظ تجربی و تئوریک دوباره جنبش دانشجویی ایران را از صفر استارت بزند، لذا این شروع دوباره در چارچوب آن گسستگی تاریخی جنبش دانشجویی ایران بود که باعث گردید تا این آسیب‌های جدی مشخص و کنکریت در قیام ۱۸ تیرماه ۷۸ نمودار گردد.

ولی نکته‌ای که در این رابطه نباید فراموش کنیم اینکه هر چند که این آسیب‌های کنکریت در قیام ۱۸ تیر ۷۸ جنبش دانشجویی ایران عمده شد ولی در آسیب‌شناسی و کالبد شکافی دیالکتیکی علل شکست قیام دانشجویی ۱۸ تیرماه ۷۸ حتی همین آسیب‌های مشخص فراگیر جنبش دانشجویی ایران معلول همان آفات عام و کلی



حرکت صد ساله تحول‌خواهانه جامعه ایران بوده است و به همین دلیل است که اگر در آسیب‌شناسی علل شکست قیام ۱۸ تیر ۷۸ جنبش دانشجویی ایران بخواهیم (آنچنانکه تا کنون این کار کرده‌ایم) در چارچوب همین آفات موضعی و کنکریّت و مشخص قیام ۷۸ به آسیب‌شناسی علل شکست جنبش دانشجویی ایران بپردازیم راه به جایی نخواهیم برد چراکه آنچنانکه دیدیم در جنبش خرداد ۸۸ جنبش دانشجویی ایران هم که برای بار دوم پس از کودتای ۲۰ ساله نرم افزاری و سخت افزاری فرهنگی رژیم مطلقه فقهاتی (۵۸ تا ۷۸) جنبش دانشجویی ایران به صحنه آمد تا به ترمیم گسستگی خلاء ۲۰ ساله غیبت خود در صحنه حرکت تحول‌خواهانه جامعه ایران بپردازد، در قیام خرداد ۸۸ جنبش دانشجویی ایران به علت اینکه این جنبش مانند مرحله اول (۱۸ تیر ۷۸) هژمونی جنبش اجتماعی ایران در دست نداشت، خود تحت هژمونی جنبش سیاسی ایران و جنبش سبز قرار گرفت در نتیجه هر چند از آن آفات کنکریّت و مشخص قیام ۱۸ تیر ۷۸ برخوردار نبود، ولی به علت اینکه در طول ۱۰ سال بین سال‌های ۷۸ تا ۸۸ جنبش دانشجویی ایران اقدام به کالبد شکافی و آسیب‌شناسی حرکت تحول‌خواهانه خود نکرده بود این امر باعث گردید تا در قیام سال ۸۸ جنبش دانشجویی ایران آستان همان آفات کنکریّت و مشخص قیام ۱۸ تیر ۷۸ به صورت دیگری باشد. این آفات کنکریّت و موضعی و مشخص جنبش دانشجویی ایران در قیام ۸۸ عبارت بودند از:

الف - عدم استقلال تشکیلاتی جنبش دانشجویی ایران.

ب - تسلیم منفعلانه در برابر هژمونی جنبش سبز.

ج - آنتاگونیستی کردن بدون استراتژی جنبش اصلاح‌طلبانه به خصوص از بعد از ۱۶ آذر سال ۸۸.

د - منطقه‌گرایی و محدود شدن جنبش دانشجویی در حصار کلان شهرها و به ویژه تهران و عدم توانایی این جنبش در فراگیر کردن آن در سطح کشور.

ه - عدم توانایی در ایجاد پیوند با جنبش اجتماعی جهت هدایت‌گری این جنبش در

غیبت رهبری جنبش سبز.

و - فقدان تشکیلات سراسری مستقل دانشجویی که معلول حرکت سازمان‌گرایانه مهندسی شده دانشجویان از بعد کودتای فرهنگی ۵۸ در چارچوب تشکیلات علنی و حکومتی انجمن‌های اسلامی و دیگر نهادهای حکومتی بود چراکه تا زمانی که دانشجویان ایران به صورت مستقل از حکومت و تشکیلات حکومتی دارای سازماندهی و تشکیلات مستقل نشوند «آش همین آش خواهد بود و کاسه همان کاسه» و لذا اگر صد بار دیگر هم جنبش دانشجویی ایران بخواهد در چارچوب این تشکیلات حکومتی اقدام به حرکت تحول‌خواهانه بکند گرفتار همین آسیب‌ها و ضربه‌هایی می‌شود که در قیام تیر ۷۸ و خرداد ۸۸ نصیبت شد.

بنابراین در این رابطه است که می‌توانیم نتیجه بگیریم که هر چند که به لحاظ ظاهری آسیب‌های مشخص و کنکریب جنبش دانشجویی ایران در قیام تیر ۷۸ با قیام خرداد ۸۸ متفاوت می‌باشند اما در تحلیل نهائی اگر از صورت ظاهری این تفاوت‌ها عبور نمائیم و با عینک دیالکتیکی به مطالعه این آفات بپردازیم، درمی‌یابیم که آسیب‌های جنبش دانشجویی در قیام تیر ۷۸ با آفات جنبش دانشجویی ایران در قیام سال ۸۸ از یک جنس می‌باشند البته با این شرط که ما با متد دیالکتیکی آسیب‌های مشخص را در کانتکس آسیب‌های عام و کلی آسیب‌شناسی بکنیم نه بالعکس، چرا که دیالکتیک در عرصه متدولوژی به ما آموزش می‌دهد که همیشه باید قوانین خاص را در چارچوب قوانین عام و کلی تبیین و شناسائی بشود و لذا در این رابطه است که برای فهم عوامل ضربه‌پذیر و ایجاد ضربه‌خورهای ساختاری در عرصه مبارزه نود ساله جنبش دانشجویی ایران ما موظف هستیم تا به دوا به آسیب‌شناسی عام و کلی جنبش دانشجویی ایران بپردازیم و سپس با دستیابی به آن چند آسیب و بیماری فربه و دانه درشت این جنبش، ضعف‌های موردی قیام‌های متفاوت جنبش دانشجویی تبیین نمائیم.



ب - آسیب‌شناسی جنبش صد ساله کارگری ایران:

کالبد شکافی و آسیب‌شناسی با متدولوژی دیالکتیکی تنها لازمه فهم آسیب‌های عام و خاص جنبش دانشجویی ایران نیست. در عرصه جنبش‌های دیگر تاریخ صد سال گذشته مبارزه تحول‌خواهانه مردم ایران از جمله جنبش کارگری و جنبش اجتماعی و جنبش دموکراتیک باز همین داستان حاکم می‌باشد چراکه این جنبش‌ها هم در طول ۱۰۰ گذشته مبارزه مردم ایران نشان داده‌اند که مانند جنبش دانشجویی ایران باز گرفتار همین مصیبت و آسیب و آفات خاص و عام می‌باشند و علل ناکامی آن‌ها در طول ۱۰۰ گذشته بیش از آنکه معلول آسیب‌های موردی و ظاهری و کنکریت و مشخص باشند، مولود همان آسیب‌های عام و کلی بوده است که باعث شده تا در طول ۱۰۰ سال گذشته این آسیب‌های کلی و عمومی این جنبش‌ها را ضربه‌پذیر بکنند.

برای نمونه اگر در این رابطه جنبش صد ساله کارگری ایران را بخواهیم مانند جنبش دانشجویی ایران آسیب‌شناسی و کالبد شکافی بکنیم باید به صراحت بگوئیم که علت ناکامی صد ساله گذشته جنبش کارگری ایران عدم باور بیش از چهار میلیون کارگر ایرانی به پتانسیل درون طبقاتی و مبارزه صنفی و سیاسی و تشکیلاتی خود بوده است. البته این ناآگاهی به پتانسیل طبقاتی کارگر در ایران در طول صد ساله عمر جنبش کارگری ایران ریشه ساختاری و تاریخی دارد که معلول همان آبشخور و خواستگاه روستائی و زمین‌داری این طبقه در ایران می‌باشد تا آنجا که به صراحت می‌توانیم بگوئیم به علت اینکه پروسس تکوین پرولتاریای صنعتی و کارگر ایرانی از آغاز برعکس پروسس تکوین طبقه کارگر در کشورهای متروپل (که در کانتکس تاریخی پروسس تکوین سرمایه‌داری تولیدی و صنعتی تکوین پیدا کرده بودند) در ایران در طول صد سال گذشته تکوین پروسه سرمایه‌داری با توجه به وابستگی و کمپرادور بودن نظام سرمایه‌داری در ایران و پیوند یکطرفه آن با سرمایه‌های نفتی دولتی به جای سرمایه‌های تجاری‌بخش خصوصی بورژوازی کلاسیک و غیر ساختی و وارداتی و مونتاژی بودن صنعت و تولید صنعتی و سرمایه‌های صنعتی و

بانکی و مالی سرمایه‌داری صنعتی ایران، این امر باعث شده است تا ذهنیت کارگر ایرانی مانند طبقه کارگر کشورهای متروپل در کانتکس پروسس عینی و مادی و جمعی تولید صنعتی حاصل نشود.

لذا از آنجائیکه خواستگاه اکثریت قریب به اتفاق طبقه کارگر ایرانی زمین‌داری و روستا بوده است یعنی همین کارگر امروز ایرانی حداکثر با یک نسل یا دو نسل فاصله همان دهقان دیروز روستاهای ایران می‌باشند که با یک هجرت مکانیکی روستا و مناسبات زمین‌داری ایران را ترک گفته و جذب مناسبات سرمایه وابسته تولیدی و صنعتی و خدماتی ایران شده است این نقل و انتقال جغرافیایی و هجرت غیر دیالکتیکی و مکانیکی باعث گردیده است تا هر چند عینیت زندگی دهقان بدل شده به کارگر تغییر صوری بکند اما ذهنیت کارگر ایرانی هنوز همان ذهنیت اسکولاستیکی و آسمان اندیش و فردگرایانه و محدود و محصور زمین‌داری دیروز او می‌باشد و آنچنانکه کارل مارکس می‌گوید «هر چند مرغ خانگی هم خانه با عقاب آسمانی بشنود هرگز مرغ خانگی عقاب آسمان نخواهد شد.»

لذا این ذهنیت آسمان اندیش و فردگرایانه و ایده‌آلیستی کارگر ایرانی که میراث گذشته دوران مناسبات زمین‌داری او می‌باشد امروز به صورت یک آفت عمده در پروسس مبارزه صنفی و سیاسی و تشکیلاتی طبقه کارگر ایران مادیت پیدا کرده است و همین آفت عمده و فراگیر این طبقه باعث شده است تا طبقه کارگر ایرانی هنوز به صورت اسکولاستیکی برای تامین معیشت خود به جای تکیه بر بازوی خود و بازوی هم طبقه خود در شکل جمعی و در چارچوب مبارزه طبقاتی به صورت فردی و گروهی و کارگاهی نه طبقاتی، چشمش به آسمان باشد و هنوز باور نکرده است که در طول صد سال گذشته با هجرت او از روستا و مناسبات زمین‌داری وضعیت حیاتی و ذهنی او دچار تحول ساختاری شده است.

به همین دلیل همین نگاه اسکولاستیکی و آسمانی طبقه کارگر ایران که مولود خواستگاه روستائی و مناسبات زمین‌داری او می‌باشد، باعث گردیده است تا در طول صد سال گذشته جنبش کارگری ایران این آسیب و بیماری فربه و دانه درشت

در اشکال مختلف به صورت آسیب‌های کنکریته و موردی و مشخص در حرکت تحول‌خواهانه و صنفی و سیاسی و تشکیلاتی نمود پیدا کند و حرکت و مبارزه او را به شکست و بن بست و رکود بکشاند.

زی تیر نگه کرد پر خویش در او دید گفتا زکه نالیم که از ماست و بر ماست

و قطعا این جهان‌بینی آسمان‌اندیش و فردگرایانه و ایده‌آستی به ارث رسیده طبقه کارگر ایرانی است که امروز مانند غل و زنجیری سهمگین او را زمین‌گیر کرده است و لذا تا زمانی که این زنجیر از ذهن و جهان‌بینی طبقه کارگر ایرانی پاره نشود مبارزات صنفی و سیاسی و تشکیلاتی این طبقه نمی‌تواند عامل رهایی‌بخش خود طبقه و جامعه ایران بشود و در همین رابطه بود که در ۱۸ شهریور ۵۷ که طبقه کارگر ایران تحت هژمونی کارگران صنعت نفت به میدان مبارزه سیاسی مردم ایران وارد شدند در برابر هژمونی وارداتی انقلاب ۵۷ تسلیم شدند و حاصل مبارزه طبقاتی خودشان - که فرار شاه و شکست مقاومت رژیم توتالی‌تر پهلوی بود - را به پای روحانیت ریختند و عکس خمینی را در ماه بردند در نتیجه «شد آنچه که نمی‌باید می‌شد.»

باز به علت همین آفت است که طبقه کارگر از بعد از شکست انقلاب ۵۷ بیش از ۳۶ سال است که سر در لاک خود فرو برده است و حداکثر خود را مشغول مبارزات صنفی کارگاهی در چارچوب حداقل خواسته صنفی خود کرده است و به همین دلیل رکود مبارزه طبقاتی و سیاسی طبقه کارگر ایران در طول ۳۶ سال گذشته آنچنان فراگیر شده است که در قیام تیر ۷۸ و خرداد ۸۸ ما غیبت این طبقه را به وضوح مشاهده کردیم و همین غیبت طبقه کارگر ایران در صحنه سیاسی این دو قیام بود که بسترساز شکست و سرکوب دو قیام ۷۸ و ۸۸ توسط حزب پادگانی خامنه‌ای شد و به علت این رکود و آسیب فراگیر طبقه کارگر است که با این شرایط تا زمانی که به درمان این آسیب و آفت توسط خود طبقه کارگر نپردازیم و این طبقه به خودآگاهی طبقاتی دست پیدا نکند و همین خودآگاهی طبقاتی عامل اعتلای مبارزه طبقاتی و

سیاسی و صنفی این طبقه نشود اگر صد بار دیگر هم جنبش اجتماعی و جنبش دانشجویی و جنبش دموکراتیک مردم ایران در غیبت جنبش طبقه کارگر ایران قیام کنند همه این حرکت‌ها به شکست خواهد انجامید.

به همین دلیل حزب پادگانی خامنه‌ای و رژیم مطلقه فقهانی به درستی دریافته است که امروز شیشه عمر مبارزه تحول‌خواهانه مردم ایران در قلب ساکت و راکد و خاموش طبقه کارگر ایران می‌تپد علی‌ایحاله اگر با چنین رویکرد دیالکتیکی به آسیب‌شناسی و کالبد شکافی جنبش کارگری بپردازیم می‌توانیم نتیجه بگیریم که تا زمانی که ما به مداوای آن آسیب کلی جنبش کارگری ایران دست پیدا نکنیم هرگز نمی‌توانیم به مداوای آسیب‌های دست و پاگیر موردی طبقه کارگر ایران بپردازیم؛ مثلاً همه ما می‌دانیم که امروز جنبش کارگری ایران از آفت عدم تشکیلات مستقل و عدم مبارزه فراگیر کشوری و سندیکائی و اتحادیه‌ائی رنج می‌برد و این خلاء باعث شده است تا مبارزه او در زندان صنفی و کارگاهی و مکانیکی و مستقل از کارگران دیگر در رنج باشد و همین آسیب‌های موردی نه تنها باعث گردیده است تا امروز طبقه کارگر ایران حتی توانائی دستیابی به یک حداقل حقوق عادلانه در شورایی‌عالی کار نداشته باشد، بلکه مهم‌تر از آن هنوز توانائی دستیابی به امنیت شغلی و فرار از دایره ۸۰ درصدی قراردادهای موقت پیدا نکرده است.

لذا وضع امروز جنبش کارگری ایران به آنجا رسیده است که هر کارگری در کارگاه خاص خود به صورت جزیره‌ائی مستقل از طبقه خود تنها سنگ خود را به سینه بزند و به قول صادق هدایت «دامن خود را نگه دارد که آتش نگیرد» و شعارش این بشود که بگوید «دیگی که برای من نجوشد، سر سگ در او بجوشد» در همین رابطه است که اکنون ما می‌توانیم سوال کنیم که چرا؟

در شرایط فعلی مبارزه سندیکائی طبقه کارگر ایران تنها محدود به کارگران نیشکر هفت تپه و شرکت واحد اتوبوسرانی شده است؟ چرا بعد از ۱۰۰ سال که از تاریخ جنبش کارگری ایران می‌گذرد هنوز جنبش سندیکائی ایران به صورت فراگیر وسیله‌ائی در خدمت پیشبرد اهداف و خواسته‌های مشترک صنفی طبقه کارگر ایران

که در راس آنها تعیین دستمزد عادلانه و امنیت شغلی و استقلال تشکیلاتی می‌باشد نیست؟

چرا طبقه کارگر ایران به این آگاهی نرسیده است که در برابر ستم رژیم مطلقه فقهاتی «یک دست صدا ندارد؟» چرا کارگر ایرانی پس از صد سال مبارزه به این فهم طبقاتی نرسیده است که «آموده را آزمایش خط است؟» چرا طبقه کارگر ایرانی در باب ماهیت رژیم مطلقه فقهاتی حاکم که در سال ۵۷ بر دوش او سوار شد و بر موج انقلاب ضد استبدادی سوار گردید هنوز به این آگاهی نرسیده است که هر حرکت ضد استبدادی دموکرات نیست و هر حرکت ضد ارتجاعی ترقی خواه نمی‌باشد؟

چرا طبقه کارگر ایران هنوز به این خودآگاهی سیاسی دست پیدا نکرده است که در انقلاب ضد استبدادی ۵۷ «کوه موش زانید؟» چرا طبقه کارگر ایران هنوز به این خودآگاهی طبقاتی دست پیدا نکرده است که تنها در این شرایط از جرعه مبارزه طبقاتی او است که می‌تواند حریق فراگیر استبدادسوز و استثمارسوز و استثمارسوز ایجاد بشود؟ چرا طبقه کارگر ایران در رابطه با نقش تاریخی خود در حرکت تحول‌خواهانه مردم ایران نسبت به حاکمیت مطلقه فقهاتی در طول ۳۶ سال گذشته از ۱۸ شهریور ۵۷ تا امروز به این حقیقت نرسیده است که «هم ترازو را ترازو راست کرد، هم ترازو را ترازو کاست کرد؟»

چرا طبقه کارگر ایران امروز هم صدا با ادیب نیشابوری - که ۱۵۰ سال پیش در باب انحطاط طبقاتی اعلام کرد - فریاد نمی‌زند که:

افسوس که این مزرعه را آب گرفته دهقان مصیبت‌زده را خواب گرفته؟

چرا طبقه کارگر ایران امروز می‌خواهد با سوزن مبارزه صنفی - فردی - کارگاهی خود خلاء حضور طبقاتی خود را رفو کند؟ چرا طبقه کارگر ایران در باب ماهیت مبارزه انفرادی و صنفی و بیرون از طبقه خود در این شرایط به این آگاهی نرسیده است که به قول سعدی «مبارزه او خطی زشت است که با آب زر نوشته شده است»؟ چرا شعار تشکیلاتی طبقه کارگر ایرانی در این شرایط غاسق واقب که به قول



مارکس به چیزی جز از دست دادن زنجیرهای پاهایش منتهی نخواهد شد و رهائی از زندگی در زیر خط بقا نخواهد انجامید هنوز شعار «استر ذهبک و ذهابک و مذهبک» می‌باشد؟ چرا طبقه کارگر ایران هنوز منتظرند تا این امام زاده‌ائی که در نیمه دوم سال ۵۷ بر دوش آن‌ها سوار شده و به قدرت رسیده است برای آن‌ها معجزه بکند؟

چرا طبقه کارگر ایران هنوز در رابطه با تاثیر مبارزه سیاسی و طبقاتی خود در عرصه مبارزه تحول‌خواهانه مردم ایران با رژیم مطلقه فقهائی به این آگاهی نرسیده است که هر گونه خمیر بی‌مایه که در غیبت او پخته شود فطیر خواهد بود؟ چرا طبقه کارگر ایران در عرصه مبارزه پراکنده صنفی خود در این شرایط به این آگاهی نرسیده است که در مبارزه صنفی با رژیم مطلقه فقهائی «هر مقدار که پول بدهی، آش می‌خوری نه بیشتر»؟ چرا طبقه کارگر ایران پس از صد سال مبارزه هنوز به این آگاهی تاریخی در جامعه ایران نرسیده است که این تنها اوست که می‌تواند «طرحی نو در اندازد و فلک در ایران را سقف بشکافد»؟

برای دستیابی به پاسخ این چراها است که باید بدانیم که پاسخ نهائی به این چراها برمی‌گردد به آن رویکرد اسکولاستیکی و آسمان‌بینی طبقه کارگر که فونکسیون آن در زندگی او همان خودبینی و فردگرایی و حرکت در خویش به جای حرکت برای خویش و برای طبقه خود می‌شود که خروجی نهائی این جهان‌بینی او این خواهد شد که تا زمانی که کارگر ایرانی به جای اینکه به طبقه خود و منافع طبقه خود بیاندیشد، منافع فردی و کارگاهی خود را دنبال کند «آش همان آش است و کاسه همان کاسه می‌باشد.»

گر بگویم که مرا با تو سر و کاری نیست در و دیوار گواهی بدهند کاری است

که همین امر باعث گردیده تا در طول ۱۰۰ سال گذشته دیگران به جای طبقه کارگر ایران تصمیم بگیرند. حال این دیگران گاهی حکومت است آنچنانکه امروز شاهد آن هستیم و گاهی احزاب سیاسی آنچنانکه در سال‌های دهه بعد از شهریور ۲۰ شاهد

آن بودیم و گاهی هم آنچنانکه در سال‌های ۵۷ و ۵۸ شاهد آن بودیم به علت اینکه زیر بیرق دیگران حاضر به سینه زنی شدند آن دیگران از او بهتر بر موج نشسته و از راه رسیده و با سلاح فتوا و تکلیف و تقلید و تعبد و زیارت و فقه و فقاقت ۳۶ سال است که بر او حکومت می‌رانند و به جای او فکر می‌کنند و از این جا است که می‌توانیم نتیجه بگیریم که آنچنانکه معلم کبیرمان شریعتی به نقل از ولتر می‌گفت تا زمانی که این طبقه به اندیشیدن آغاز نکند و افسار اندیشیدن خود را از دست دیگران نجات ندهد، امکان رهائی برایش وجود نخواهد داشت.

ج - آسیب‌شناسی صد ساله جنبش اجتماعی ایران :

در خصوص جنبش صد ساله اجتماعی ایران هم باز قضیه به همین ترتیب می‌باشد چراکه اگر ما استارت تاریخی شروع جنبش مدرن اجتماعی ایران را از نهضت تنباکو بدانیم تا جنبش اجتماعی خرداد ۸۸، هر چند این جنبش چه در صحنه انقلاب مشروطیت و چه در فرایند جنبش‌های اقلیمی بعد از شکست انقلاب مشروطیت در دهه آخر قرن سیزدهم اعم از جنبش جنگل، جنبش خیابانی تبریز، جنبش کلنل پسیان خراسانی، جنبش شیخ خزعل خوزستانی، جنبش کردستان و همچنین نهضت مقاومت ملی سالهای ۲۰ تا ۳۲، جنبش اجتماعی در قیام ۱۵ خرداد ۴۲، جنبش اجتماعی انقلاب ضد استبدادی ۵۷ و جنبش اجتماعی در خرداد ۸۸ و غیره همه این فرآیندهای مختلف جنبش اجتماعی هر چند به صورت کنکریّت دارای آفات مشخصی بوده‌اند ولی با نگاهی کلی و عام‌نگرانه و دیالکتیکی همه این فرآیندهای مختلف جنبش اجتماعی ایران در طول ۱۰۰ سال گذشته از یک سلسله آفات کلی در رنج بوده‌اند که بدون فهم و درک آن امکان ایجاد ضربه خور برای جنبش اجتماعی در فرآیندهای آینده حرکت او وجود نخواهد داشت.

از مهم‌ترین آفات عام جنبش اجتماعی ایران که ام‌الافات می‌باشد، عدم عبور مبارزات اجتماعی از نهادهای مدنی می‌باشد که البته خود این امر مولود فقدان نهادهای مدنی

در جامعه ایران به علت فقدان مبارزه دموکراتیک و فضای دموکراتیک می‌باشد که در نتیجه این امر باعث گردیده است تا به جای نهادهای دموکراتیک و مدنی در جامعه ایران، نهادهای سنتی و مذهبی جایگزین تشکیلات مدنی و دموکراتیک جنبش اجتماعی بشود؛ لذا همین عبور جنبش اجتماعی ایران از کانال نهادهای سنتی و مذهبی یا هیئت‌های محله‌ای و قومی و منطقه‌ای باعث گردیده تا افسار و هژمونی جنبش اجتماعی ایران در طول ۱۰۰ سال گذشته به جای اینکه در دست نهادهای دموکراتیک و انتخاباتی و شورائی و تکوین یافته از پائینی‌های قدرت باشد، در دست نهادهای بالائی قدرت - حال یا به صورت حکومتی و یا به صورت حزبی و جناحی قرار - بگیرد بطوریکه برای نمونه در نهم دیماه سال ۸۸ دیدیم که چگونه این نهادهای هیئتی توسط مداحان حکومتی در اعتراض به قیام عاشورای ۸۸ جنبش دانشجویی و اجتماعی ایران به حمایت از حزب پادگانی خامنه‌ای بسیج شدند و امروز هم خود این هیئت‌های مذهبی و قومی به صورت بازوی هدایت شده قدرت حزب پادگانی خامنه‌ای جهت بسیج اجتماعی درآمده‌اند و همین عامل باعث شده است تا رژیم مطلقه فقهاتی و حزب پادگانی خامنه‌ای در زیر چتر اسلام زیارتی با استخدام نهادهای زیارتی از چاه‌های مسجد جمکران تا قبرها و ضریح‌های ائمه اطهار که تنها در سال گذشته بودجه‌ای که توسط رژیم مطلقه فقهاتی و حزب پادگانی خامنه‌ای صرف این امر گشته است بیش از ده میلیارد دلار بوده است که خود این بودجه که صرف کاروان‌های زیارتی رژیم مطلقه فقهاتی خارج از کشور اعم از عربستان و عراق و سوریه در عرض یکسال گذشته شده است بیش از سه برابر کل بودجه عمرانی کشور ایران در سال گذشته می‌باشد که خود این مشت نمونه‌ای است علامت خروار تا حدیث مفصل بخوانی از این مجمل.

من این حدیث نوشتم چنانکه غیر ندانست تو هم زروی محبت چنان بخوان که تو دانی

بنابراین برای اینکه بدانیم علت این همه تکیه رژیم مطلقه فقهاتی و حزب پادگانی خامنه‌ای جهت توسعه اسلام زیارتی و اسلام شفاعتی و اسلام مداحی‌گری برای آن است تا توسط این نهادهای سنتی و قومی و مذهبی در فقدان نهادهای مدنی در جنبش

اجتماعی ایران رخنه کند و با استخدام سنتی و مذهبی این نهادهای سنتی در زیر چتر اسلام فقهاتی خلاء تشکیلات اجتماعی و حزبی خود را پر کند و هژمونی جنبش اجتماعی ایران که در سال ۸۸ توسط هدایت‌گری جنبش سبز از کف او خارج شده بود در دست بگیرد.

لذا به همین دلیل است که می‌بینیم در اربعین سال ۹۳ رژیم مطلقه فقهاتی با خرج میلیاردها دلار کاروان میلیونی جهت زیارت به عراق اعزام می‌کند و در سال ۹۳ تنها هزینه حج عمره کاروان‌های زیارتی به عربستان طبق اعلام خود نهادهای رژیم مطلقه فقهاتی بیش از ۳/۵ میلیارد دلار بوده است و در همین رابطه است که برای اعزام ضریح و درب طلائی قبور در عراق علاوه بر اینکه میلیاردها تومان خرج طلا و نقره مربوطه می‌کند تمامی ادارات دولتی در زمان عبور، شهر به شهر این ضریح‌ها و درب‌های طلائی تعطیل می‌کنند. باز در این رابطه امروزه بزرگترین پروژه‌های چند منظوره عمرانی در نجف و کربلا توسط سرمایه‌های ملت ایران در حال اجرا می‌باشد.

تمامی این دعا‌های رژیم مطلقه فقهاتی برای همین به استخدام کشیدن جنبش اجتماعی ایران از طریق نهادهای سنتی و مذهبی زیر چتر اسلام زیارتی و اسلام شفاعتی و اسلام مداحی‌گری می‌باشد، همان امام زاده‌ائی که حتی جهت معجزه کردن آن جلال احمد را در فرایند دوم حیات سیاسی‌اش به سراب گرفتار کرد و دیدیم که پس از قیام ۱۵ خرداد در این رابطه جهت بیعت با خمینی به همراه همسرش سیمین دانشور به قم رفتند و پس از بیعت خودش با خمینی جهت بیعت سیمین دانشور همسرش با خمینی تشریف آوردند و خمینی و سیمین دانشور با داخل کردن دست در آن تشریف آب، با هم بیعت کردند. شاید به این خیال که آنچنانکه جلال آل‌احمد می‌اندیشید سنت مذهبی و این نهادهای سنتی و اجتماعی زیر چتر اسلام فقهاتی و اسلام تکلیفی و اسلام تقلیدی و اسلام تعبدی خمینی بتوانند جنبش اجتماعی ایران تحت هژمونی خمینی و روحانیت و حوزه به حرکت درآورند و صد البته آنچنانکه جلال آل‌احمد می‌اندیشید این جنبش اجتماعی تحت هژمونی خمینی و روحانیت و حوزه زیر چتر اسلام فقهاتی

و اسلام تقلیدی و تکلیفی و تعبدی و زیارتی و شفاعتی در بهمن ۵۷ در غیبت جلال و آرزوهای او به پیروزی رسید و آنچنانکه احمد کسروی می‌گفت «ملت ایران با حاکمیت روحانیت یک بدهی تاریخی خودش را پرداخت کرد» ولی حقیقتی که جلال آل‌احمد توان درک و فهم تاریخی آن را نداشت اما معلم کبیرمان شریعتی به وضوح آن را مطرح می‌کرد این بود که رژیمی که بر تن سرنیزه و دسپاتیزم لباس تقوی و شریعت و مذهب و فقه بیپوشاند، بزرگترین فاجعه تاریخ بشر می‌باشد.

آنچنانکه این فاجعه سترگ بیش از ۳۶ سال است ملت ایران با گوشت و پوست خود آن را تجربه می‌کنند و شاهد و ناظر آن می‌باشند و آنچنانکه رادها کریشنان هندی می‌گوید «وقتی زور لباس تقوی و روحانیت به تن کرد بزرگترین جنایت و فاجعه بشریت اتفاق می‌افتد» و به این ترتیب بود که در ۳۶ سال پیش در انقلاب ضد استبدادی ۵۷ «شد آنچه را که نمی‌باید می‌شد.»

بنابراین هر چند جنبش اجتماعی ایران در طول صد سال گذشته تاریخ حرکت خود در فرآیندهای مختلف تاریخی دارای آسیب مشخص و کنکریت بوده است ولی با یک نگاه دیالکتیکی و کلی نگر و برون بین، تمامی این آسیب‌های کنکریت و مشخص دارای آب‌شخور واحدی بوده‌اند که از مهم‌ترین این آسیب‌های عام حاکم بر جنبش اجتماعی ایران در طول صد سال گذشته فقدان نهادهای مدنی در ساختار جنبش اجتماعی به علت فقدان مبارزه دموکراتیک و فقدان تجربه دموکراسی در جامعه ایران بوده است که خود این امر بسترساز ظهور تشکیلات سنتی مذهبی و هیئتی در زیر چتر اسلام زیارتی، اسلام فقهانی، اسلام روایتی، اسلام مداحی‌گری، اسلام شفاعتی و اسلام ولایتی در طول صد سال گذشته شده است.

لذا تا زمانی که این ام‌الافات جنبش اجتماعی ایران توسط جایگزین شدن نهادهای مدنی به جای نهادهای سنتی و مذهبی از بین نرود اگر صد بار و صد سال دیگر هم جنبش اجتماعی ایران مانند صد سال گذشته بخواهد قیام بکند باز آبستن همان ناکامی و شکستی خواهد بود که در صد سال گذشته نصیبش شده است و صد البته تا زمانی که جنبش اجتماعی از این ام‌الافات خود رهائی پیدا نکند امکان نجات جنبش‌های



چهارگانه کارگری و دموکراتیک و سیاسی و اجتماعی ایران از حصار و سلطه روحانیت و اسلام فقاهتی، اسلام روایتی، اسلام زیارتی، اسلام تقلیدی، تکلیفی، تعبدی و ولایتی نخواهد بود چراکه در هر زمانی تنها سکوی پرش روحانیت و اسلام فقاهتی جهت موجسواری و میوه چینی از شجره دستاورد سیاسی مردم، همین نهادهای سنتی خواهد بود آنچنانکه دیدیم که چگونه خمینی تنها در نیمه دوم سال ۵۷ در عرض کمتر از ۵ ماه از بعد از ۱۷ شهریور ۵۷ توانست توسط این بستر آماده سنتی و اجتماعی عکس خود را بر سقف ماه ببرد و هژمونی خود را بر جنبش اجتماعی و ضد استبدادی ۵۷ مردم ایران تثبیت نماید.

د - آسیب‌شناسی عام و کلی حرکت تحول‌خواهانه مردم ایران در طول صد سال گذشته:

حال پس از اینکه توانستیم تا اینجا هر چند به صورت موجز و مجمل و مختصر و کپسولی به آسیب‌شناسی جنبش‌های گوناگون حرکت تحول‌خواهانه مردم ایران در طول یکصد سال گذشته بپردازیم و این حقیقت را تبیین نمائیم که اگر چه جنبش‌های مختلف ایران در طول یکصد سال گذشته حیات و حرکت خود دارای آفات و آسیب‌های مشخص و کنکریت بوده‌اند ولی حقیقتی که در این صد سال به عنوان یک فرمول بر آسیب‌شناسی این جنبش‌ها حاکم بوده است اینکه:

اولا در چارچوب هر یک از این جنبش‌ها آفات مشخص و متفاوت و کنکریت این جنبش‌ها مولود و معلول آفات عام و کلی همین جنبش‌ها بوده است.

ثانیا از منظری دیگر هر چند که هر یک از جنبش‌های چهارگانه مردم ایران در طول صد سال گذشته خود دارای آفات عامی بوده‌اند که تمامی آفات مشخص و خاص آن شاخه از جنبش صد ساله مردم ایران متأثر از آن آفات‌های عام شاخه‌ای بوده‌اند با نگاهی کلی‌تر همه شاخه‌های متعدد جنبش ایران متأثر از یک سلسله آفاتی می‌باشند که تمامی آفات عام و مشخص آن شاخه‌های متعدد جنبش ایران در طول حرکت صد



ساله تحول خواهانه مردم ایران تحت تاثیر آن آفات عام کلی قرار داشته‌اند و لذا تا زمانی که این آفات کلی و عام حرکت تحول خواهانه مردم ایران در طول صد سال گذشته فهم و درک نکنیم، امکان شناخت علل شکست فرآیندهای مختلف انقلابات و قیام‌ها و نهضت‌های یکصد ساله گذشته مردم ایران برای ما ممکن نمی‌باشد.

به عبارت دیگر برای فهم علل شکست انقلاب ۵۷ هر چند می‌توانیم آنچنانکه در درس اول درس‌هایی از تاریخ مشاهده کردید با تبیین علل کنکرییت و مشخص شکست انقلاب ۵۷ به آسیب‌شناسی و فهم کنکرییت علل شکست انقلاب ۵۷ دست پیدا کنیم اما نکته‌ای که در این رابطه نباید از نظر دور بداریم اینکه تا زمانی که به علل عام شکست انقلاب ۵۷ دست پیدا نکنیم این دستیابی به علل خاص شکست انقلاب ۵۷ نمی‌تواند برای ما کامل و تمام باشد چراکه آنچنانکه قبلاً هم به اشاره مطرح کردیم هر چند انقلاب ۵۷ ایران به لحاظ آسیب‌شناسی دارای آفت‌های مشخص و کنکرییت می‌باشد که این آفت‌ها بسترساز شکست این انقلاب در فرآیندهای درونی و برونی و هژمونیک و تکوینی و تاسیسی و تثبیتی آن شده است.

همین انقلاب ۵۷ زمانی که به عنوان یک فرایند در چارچوب پروسس صد ساله حرکت تحول خواهانه مردم ایران قرار می‌دهیم دارای قانونبندی عام دیگری در علل شکست آن می‌شود که این قانونبندی عام و کلی همسان و مشترک با قانونبندی علل شکست انقلاب مشروطیت و جنبش‌های منطقه‌ای دهه آخر قرن سیزدهم و نهضت مقاومت ملی و قیام ۱۵ خرداد و جنبش اجتماعی خرداد ۸۸ می‌باشد؛ لذا در این رابطه است که تا زمانی که ما به فهم این قانونبندی عام شکست تمامی انقلابات و قیام‌های مردم ایران در طول یکصد سال گذشته دست پیدا نکنیم نمی‌توانیم به تئوری علل شکست انقلاب ۵۷ دست پیدا کنیم تا با چراغ راه آینده خود کردن آن تئوری عام، بتوانیم در آینده حرکت تحول خواهانه مردم ایران را از بن بست و ناکامی و شکست نجات دهیم.

بنابراین در این رابطه است که در ادامه درس دوم درس‌هایی از تاریخ در باب علل شکست انقلاب ۵۷ در اینجا به طرح آفات عام و کلی حرکت تحول خواهانه یکصد

سال مردم ایران می‌پردازیم که این آفات کلی و عام بسترساز عام شکست یکصد سال گذشته انقلابات و قیام‌های مردم ایران شده است و به همین ترتیب در چارچوب فهم این درد عام و کلی انقلابات و قیام‌های گذشته مردم ایران است که ما می‌توانیم به درمان علمی و تجویز نسخه جهت رهایی از شکست‌های پی در پی که امروز در مردم ایران به صورت یک باور درآمده است و جزء ایمان مردم ایران شده است و باعث شده تا شعار مردم ایران این بشود که «سال به سال دریغ از پارسال» یا «کی بد رفته که جانشین آن بدتر نشود» دست پیدا بکنیم. این آسیب‌ها عام و کلی عبارتند از:

۱ - رهبری و هژمونی روحانیت:

زمانی که در ۴۰ سال قبل معلم کبیرمان شریعتی در آخرین نامه به پدرش استاد محمد تقی شریعتی نوشت که «من از زمانی به حیات دوباره اسلام اجتماعی و سیاسی ایمان پیدا کرده‌ام که دریافتیم که اسلام سیاسی امروز اسلام منهای آخوند و روحانیت می‌باشد» و در همین رابطه این شعار استراتژیک مطرح کرد که «آنچنانکه مصدق تز اقتصاد منهای نفت داد من معتقد به اسلام منهای آخوند و روحانیت می‌باشم» برای فهم مضمون و محتوای این گفته شریعتی کافی است که بدانیم که شریعتی در آخرین فرایند حرکت خودش به این اعتقاد دست پیدا کرد و هرگز قبل از سال‌های ۵۱ اعتقادی به این حرکت به قول شیخ مرتضی مطهری «منهائی» نداشت.

سوال سترگی که در این رابطه مطرح می‌شود اینکه چه شد که شریعتی در آخرین فرایند حرکت و حیات تئوریک و سیاسی خود به این منزل رسید که امکان حیات اسلام اجتماعی و غیر فقاهتی و غیر زیارتی و اسلام سیاسی در گرو نجات این اسلام از حصار و زندان روحانیت و فقاهت و حوزه و نهادهای رسمی قدرت مذهبی می‌باشد؟ البته جا دارد که در اینجا به طرح این موضوع بپردازیم که هر چند شعار اسلام منهای روحانیت شریعتی در ادامه مبارزه شریعتی با قدرت‌های سه گانه زر و



زور و تزویر حاصل شد، اما نباید در اینجا فراموش کنیم که شعار مبارزه با تزویر و قدرت احبار و رهبان و روحانیت شریعتی با شعار اسلام منهای روحانیت شریعتی متفاوت می‌باشد چراکه شعار مبارزه با تزویر شریعتی شعار نفی‌ائی و «لا»ئی می‌باشد، در صورتی که شعار اسلام منهای روحانیت شریعتی یک شعار اثباتی و «الا»ئی است (اشاره به برداشت اقبال از شعار «لا اله الا الله» که آن را به دو فاز «لا»ئی یا نفی‌ائی و «الا»ئی و اثباتی تقسیم می‌کند).

بنابراین شریعتی در ایستگاه آخر حرکتش با طرح شعار اسلام منهای روحانیت طرفدار نفی اسلام فقهاتی، نفی اسلام زیارتی، نفی اسلام شفاعتی، نفی اسلام ولایتی، نفی اسلام تعبدی، نفی اسلام تقلیدی و نفی اسلام تکلیفی شد چراکه برعکس جلال آل‌احمد، شریعتی در آخر عمر سیاسی خود معتقد گردید تا زمانی که اسلام فقهاتی، اسلام زیارتی، اسلام ولایتی، اسلام روایتی و اسلام شفاعتی به عنوان یک باور و عقیده بر اذهان تاریخی توده‌های مردم ایران سوار باشد، فرهنگ و سنت مردم ایران که موتور حرکت و هویت تاریخی آن‌ها می‌باشد، یک فرهنگ فقهمزده تقلیدی و فردی و تکلیفی و تعبدی می‌باشد و این فرهنگ چیزی نخواهد بود جز بسترسازی ذهنی برای استبدادپذیری و عبودیت سیاسی و معرفتی مردم ایران، همان فرهنگی که باعث شده تا بیش از هزار سال گذشته مردم ایران همیشه جهت تحول اجتماعی و معیشتی‌شان نگاه برونی و آسمانی داشته باشند تا قدرت درونی خود را فراموش کنند. همان فرهنگی که در طول بیش از هزار سال گذشته مردم ایران را استبدادزده و استبدادپذیر کرده است و منقاد بودن جزء ایمان و باور این مردم کرده است و دیدگاه منتقد داشتن به قدرت‌های سه گانه سیاسی و اجتماعی و مذهبی از نگاه مردم ایران به صورت «ذنب لایغفر» درآورده است.

بنابراین از نظر شریعتی این باور و این فرهنگ مردم ایران هرگز دچار تغییر و تحول مثبت نمی‌شود مگر زمانی که ما بتوانیم توسط شعار اسلام منهای روحانیت به فقهمزدائی و به تقلیدزدائی و تکلیف‌زدائی این فرهنگ پردازیم و این مهم هرگز تحقق تاریخی در جامعه ایران پیدا نمی‌کند مگر زمانی که با طرد نهادهای رسمی متولیان



فقه‌های این فرهنگ و دین و اسلام شرایط جهت فهم دموکراتیک این مکتب فراهم کنیم و با فهم دموکراتیک این مکتب بستر تولد اسلام غیر فقه‌ای، اسلام معرفتی غیر تعبدی، اسلام حقی غیر تکلیفی، اسلام اجتماعی غیر فردی، اسلام غیر اسکولاستیک زمینی فراهم بکنیم.

در ادامه این اندیشه شریعتی است که امروز ما موظفیم که بگوئیم منهای تمام اندیشه‌ها و اعتقادات شریعتی در این رابطه که چراغ راه ما می‌باشد، مهم‌تر از این اعتقادات شریعتی به اسلام منهای روحانیت اینک، اگر با نگاهی آسیب‌شناسانه حرکت تحول‌خواهانه مردم ایران در طول بیش از یکصد سال گذشته از جنبش تنباکو تا جنبش اصلاح‌طلبانه خرداد ۸۸ کالبد شکافی کنیم این حقیقت برای ما مسجل و مشخص می‌شود که آفت عمده و اساسی حرکت یکصد ساله تحول‌خواهانه مردم ایران که بستر ساز شکست قیام‌ها و انقلابات مردم ایران شده است، همین هژمونی روحانیت بر جنبش و حرکت تحول‌خواهانه مردم ایران بوده است که در طول یکصد ساله گذشته حرکت مردم ایران به نحوی از انحاء این حضور و هژمونی به انجام رسیده است بطوریکه در جنبش تنباکو تحت لوای فتوای میرزا حسن شیرازی در انقلاب مشروطیت تحت حرکت خراسانی و نائینی و طباطبائی و بهبهانی و غیره گرفته تا علم مخالفت شیخ فضل الله نوری و در جنبش جنگل و جنبش تبریز و خوزستان تحت لوای کوچک خان و خیابانی و خزعل و در نهضت مقاومت ملی تحت هدایت کاشانی و بروجردی و غیره و در ۱۵ خرداد ۴۲ و انقلاب ۵۷ تحت رهبری خمینی و پیروانش در حوزه‌های ایران و عراق و در جنبش اصلاحات و جنبش سبز تحت هژمونی محمد خاتمی و کروبی و غیره این هژمونی روحانیت بر حرکت تحول‌خواهانه مردم ایران ممکن گردیده است.

به هر حال نقطه ثابت تمامی این قیام‌ها و انقلابات شکست خورده یکصد سال گذشته ایران حضور و هژمونی این روحانیت می‌باشد که از آنجائیکه به هر حال این روحانیت چه به لحاظ نظری و ایدئولوژیک و چه به لحاظ تاریخی و طبقاتی و اجتماعی خود را نماینده جناح‌هایی از قدرت می‌داند، این امر باعث می‌شود که حتی



حضور حاشیه‌ای انفرادی این گروه اجتماعی از آنجائیکه حتی مترقی‌ترین چهره‌های آن‌ها مثل نانینی و منتظری و طالقانی و غیره در چارچوب اسلام فقهاتی آموزش و پرورش یافته‌اند، در نتیجه این امر باعث می‌گردد که تا:

آن‌ها هرگز به حضور حاشیه‌ای در عرصه حرکت تحول‌خواهانه مردم راضی نباشند و بی‌شک به محض حضور حتی حاشیه‌ای شتابان جهت تسخیر هژمونی حرکت کنند (که البته وجود فرهنگ فقه‌زده و تکلیف‌زده و تقلیدزده مردم ایران راه را برای انجام این مقصود و منظور آن‌ها هموار می‌کند) و به محض حضور آن‌ها از آنجائیکه توده‌های ایران در چارچوب این فرهنگ هزار ساله فقه‌زده خود همیشه طرفدار آن بوده‌اند تا به جای اینکه خودشان فکر کنند و خودشان بیاندیشند و خودشان انتخاب کنند و خودشان راه خود را پیدا کنند دیگری به جای آن‌ها بیاندیشد و دیگری به جای آن‌ها فکر کند و دیگری به جای آن‌ها تصمیم بگیرد و خود آن تصمیم گیرنده به جای خداوند بتواند آینده بهشت او را گارانتی و بیمه و تضمین نماید و چه بهتر که خود این تصمیم گیرنده خود را نماینده آسمان و خدا و امام زمان و غیب الغیوب بداند و بدین ترتیب خیال او را از همه خطرها بیمه بکند.

اینچنین است که به محض ظهور این گروه اجتماعی در چارچوب حرکت تحول‌خواهانه مردم ایران به سرعت بر کرسی هژمونی معنوی و اجتماعی و سیاسی حرکت مردم سوار می‌شوند و همین سوار شدن همان، حاکم شدن اسلام فقهاتی همان، چراکه شما در طول صد سال گذشته حرکت تحول‌خواهانه مردم ایران حتی یک روحانی سیاسی پیدا نمی‌کنید که او منهای اسلام فقهاتی‌اش دارای برنامه‌ای برای جامعه و مردم و اقتصاد و سیاست باشد. از محمد حسین نائینی گرفته تا محمد باقر صدر و مرتضی مطهری و خمینی و طالقانی و غیره در شیعه، در تسنن از محمد عبده تا کواکبی و رشید رضا و سید قطب و غیره همگی بن‌مایه فکری و اعتقادی آن‌ها شعار «الاسلام هو الحل» می‌باشد که مضمون نهائی این شعار آن‌ها این است که «الفقه هو الحل» می‌باشد و همین انحراف ام‌الافات تمامی انحرافات می‌باشد که در طول بیش از صد سال گذشته در جهان تشیع و تسنن شاهد آن بوده‌ایم و تمامی حرف اقبال و شریعتی

در بازسازی فکر دینی در اسلام مقابله با این دکترین و رویکرد و انحراف فقهزده روحانیت شیعه و سنی می‌باشد.

به همین دلیل است که خمینی بنیانگذار اسلام حکومتی در ایران در کتاب «ولایت فقیه» خود به صراحت می‌گوید «ما پس از کسب حکومت به جز چند تا آئین نامه اداری هیچ برنامه‌ائی کم نداریم» چرا که از نظر او در اسلام فقاهتی در طول هزار سال گذشته توسط فقهای حوزه همه تکلیف مردم از بدو تولد تا وقتی که درون گور قرار می‌گیرند مشخص شده است و لذا با این نگاه و عینک بود که دیدیم که بعد از اینکه خمینی بر اریکه قدرت سوار شد، دریافت که با این فقه حتی نمی‌تواند کوچکترین مشکلات مردم ایران مثل شنیدن یک ترانه و موسیقی و یا بازی با شطرنج را هم حل کند و به همین دلیل بود که رسماً اعلام کرد که «ما با پیاده کردن این فقه در جامعه ایران باید دروازه تمدن و علم بر مردم ایران ببندیم» بنابراین تا زمانی که به نحوی از انحاء این حضور و هژمونی روحانیت در حرکت تحول‌خواهانه مردم ایران وجود داشته باشد شکست ذهنی و عینی حرکت تحول‌خواهانه مردم ایران امری جبری خواهد بود که البته اگر بخواهیم خود این آفت عمده جنبش مردم ایران را هم کالبد شکافی بکنیم باید دلیل آفت‌زا بود حضور روحانیت به این ترتیب تئوریزه بکنیم:

الف - گذشته‌گرا.

ب - فردگرا.

ج - مقلدگرا.

د - مکلف‌گرا.

ه - استبدادگرا.

و - ولایتمدار.

ز - محافظه‌کار.

ح - قدرت‌گرا.



بنابراین در این رابطه است که به فهم شعار «اسلام منهای روحانیت» شریعتی می‌رسیم که نه تنها به معنای نجات اسلام محمدی و علوی از سلطه روحانیت و فقه است بلکه مهم‌تر از آن بسترساز نجات جنبش مردم ایران از سلطه این هژمونی غیر صالح می‌شود.

پس تا زمانی که حرکت تحول‌خواهانه مردم ایران از این آسیب مردافکن و طاقت‌سوز نجات پیدا نکنند شکست تمامی حرکت تحول‌خواهانه مردم ایران چه در لباس اصلاحات باشد و چه در لوای انقلاب و رفرم صورت بگیرد امری قطعی و لایتغیر خواهد بود و به همین دلیل بود که ولتر در سر آغاز شروع حرکت تحول‌خواهانه در مغرب زمین خطاب به روحانیت کلیسا فریاد بر آورد که «این موجود بی‌آبرو را در هم بشکنید» و هگل اصلاً مدرنیته را نفی اتوریته سه گانه مذهبی و سیاسی و معرفتی تعریف می‌کند که در مغرب زمین توسط سه حادثه:

۱ - پروتستانیسیم نفی اتوریته روحانیت.

۲ - رنسانس یا روشنگری نفی اتوریته‌های معرفتی.

۳ - انقلاب کبیر فرانسه نفی اتوریته سیاسی، انجام گرفت.

البته کلید واژه‌هایی که در این رابطه نباید فراموش کنیم اینکه آنچنانکه معلم کبیرمان شریعتی گفت «باید مردم را از این‌ها بگیریم نه اینکه این‌ها را از مردم» و همین استراتژی است که راه را بر ما سخت و دشوار می‌کند.

۲ - عدم سازماندهی و رهبری:

شاید یکی از اشتباه‌های بزرگی که لنین در عرصه تدوین استراتژی انقلاب روسیه گرفتار آن شد این بود که رسماً اعلام کرد که به جای طبقه کارگر که توان سازماندهی و رهبری ندارد گروه پیش‌تاز باید رهبری جنبش را بدست بگیرد. این تئوری انحرافی در طول قرن بیستم باعث بسیاری از انحرافات در عرصه جنبش‌ها و مبارزات



و حرکت‌های رهائی‌بخش خلق‌ها گردید که وجه مشترک تمامی این انحرافات از استراتژی حزبی گرفته تا استراتژی ارتش خلقی و استراتژی چریکی و غیره این شد که نیاز به سازماندهی و تشکل که لازمه حرکت درازمدت می‌باشد از عرصه حرکت مردم به گروه پیشاهنگ و نخبگان محدود گردید و البته این خلاء در حرکت مردم ره‌آوردهای ویران‌کننده‌ای داشت که از خود آن خطرناکتر بود و دلیل آن این بود که زمانی که سازماندهی و تشکیلات از مردم محدود به روشنفکر و پیشگام و پیشاهنگ شد نه تنها دیگر مردم نمی‌توانند دارای مبارزه درازمدت بشوند بلکه همین عدم توانایی مردم در انجام مبارزات درازمدت باعث گردیده تا مردم با کوتاهمدت دیدن مبارزه فوراً مبارزه را به شکل قهرآمیز و خشونت درآورند.

به این ترتیب راه را جهت سرکوب جنبش توسط حاکمین قدرت مهیا کنند که صد البته مادیت این آسیب در حرکت تحول‌خواهانه مردم ایران در طول صد سال گذشته به شدت مشهود و هویدا می‌باشد چراکه یکی از آسیب‌های ویرانگر مبارزه تحول‌خواهانه مردم ایران در طول صد سال گذشته این بوده که به علت اینکه فاقد تشکیلات و سازماندهی بوده‌اند این فقدان تشکیلات و سازماندهی باعث می‌شود تا مردم مبارزه را به صورت کوتاهمدت ببینند و لذا برای کوتاهمدت کردن مبارزه بوده که راهی برای آن‌ها باقی نمی‌مانده جز اینکه مبارزه را قهرآمیز و تضاد را آنتاگونیستی کنند چراکه تنها با مبارزه قهرآمیز است که زود می‌توان به قدرت رسید و دشمن را سرنگون کرد و گرنه در حرکت اقدام عملی سازمان‌گرایانه مردمی از آنجائیکه پایه حرکت بر سازمان‌گری و حرکت سازمان‌گرایانه توده‌ای در اشکال مختلف صنفی و سیاسی و اجتماعی و فرهنگی استوار می‌باشد، این حرکت و مبارزه هرگز نمی‌تواند به صورت کوتاهمدت تنها در شکل انتقال قدرت به انجام برسد.

به همین دلیل آفت کوتاهمدت انگاشتن مبارزه و آنتاگونیست‌گرایی آسیبی است که در طول صد سال گذشته باعث سرکوب و ناکامی و بن بست تمامی مبارزات مردم ایران شده است بطوریکه در انقلاب مشروطیت دیدیم که چگونه این تحول بزرگ اجتماعی توسط قهرآمیز و مسلحانه شدن از سطح جامعه جدا شد و در مرحله دوم

انقلاب در خدمت سران ایل و آل‌ها قرار گرفت که با ارتش و لشکر خود از خارج تهران وارد شدند و قدرت را در غیاب توده‌ها تسخیر کردند. در همین رابطه حتی در مبارزات اصلاح‌طلبانه خرداد ۸۸ دیدیم که رژیم جهت سرکوب این جنبش به علت اینکه پاشنه آشیل آن جنبش در عدم سازماندهی مردم می‌دید کوشید تا با فرسایشی کردن آن حرکت مردم را به سمت آنتاگونیست سوق دهد تا بستر جهت سرکوب آن‌ها فراهم گردد.

لذا به این ترتیب است که آسیب دوم عام و کلی حرکت تحول‌خواهانه صد سال گذشته مردم ایران که باعث شکست این مبارزه و انقلابات و قیام‌ها شده است فقدان سازماندهی و تشکیلات می‌باشد که البته این فقدان تشکیلات غیر از آن آفات مطرح شده در شکل کوتاه‌مدت دیدن مبارزه و آنتاگونیست‌گرایی آفات دیگری هم داشته است که از جمله آن‌ها جایگزین شدن پیشگام و پیشاهنگ به جای مردم و توده‌ها بوده است که نتیجه آن شده تا پیشگام هم به جای مردم فکر بکند و هم به جای مردم انتخاب بکند و هم به جای مردم حکومت بکند و صاحب قدرت بشود و آنچنانکه مسعود احمدزاده می‌گفت «چریک خود حزب بشود و چریک‌گرایی هم تاکتیک باشد و هم استراتژی» بدین وسیله مردم را از صحنه بازیگری خارج نمایند و بدل به تماشاچی بکنند و به این ترتیب است که پیشگام به جای مردم به علت اینکه توان سازماندهی و سازمان‌گری و رهبری دارد جایگزین مردم می‌شود و جای مردم عمل می‌کند و جای مردم فکر می‌کند و جای مردم انتخاب و تصمیم‌گیری می‌کند و رهبری جامعه را بدست می‌گیرد و با تصاحب قدرت سه گانه آنچنانکه میلوان جیلاس معتقد است بدل به طبقه جدیدی می‌گردد.

لذا به این دلیل است که میلوان جیلاس در کتاب خود به عنوان «طبقه جدید» تئوری پیشاهنگ لنین را به نقد کشید و این نظریه لنین را عامل ایجاد طبقه جدید دانست که خروجی نهائی این امر آن خواهد شد که عمل نظامی جایگزین عمل فرهنگی و سیاسی بشود و لذا در نقد این رویکرد بود که شریعتی می‌گفت «بچه‌های پا برهنه کوچه‌های آذربایجان ایران آثار فارسی صمد بهرنگی را بهتر از روشنفکران ما

می‌فهمیدند» چرا که مشی صمد بهرنگی مشی تحول فرهنگی توسط خودآگاهی طبقاتی بود و این مشی در راستای به صحنه آوردن توده‌ها جهت بازیگری بود.

لذا در این رابطه است که علامه محمد اقبال لاهوری در تبیین انقلاب اکتبر روسیه می‌گوید این انقلاب «لا» به استثمار و استبداد و فئودالیسم است اما این «لا» نتوانست به «الا» برسد چرا «لا»ی انقلاب اکتبر نتوانست به «الا» برسد، به علت اینکه هم توده‌های زحمتکش و هم طبقه کارگر روسیه که عامل «الا» ساز هستند از صحنه غایب بودند و این همه معلول همان تئوری پیشتاز لنین بود که بر اساس آن عده‌ائی محدود به جای مردم و طبقه پیشتازی می‌کنند که نتیجه اینگونه آشپزی کردن آن خواهد شد که با نخبه‌پروری و قهرمان‌سازی مردم و طبقه بدل به تماشاجی بشوند.



چرا انقلاب
ضد استبدادی
پنجمین ماه ۵۷
مردم ایران،
شکست خورد؟

اصل مشترکی که تمامی نظریه‌پردازان علمی در خصوص «تعیین مبانی ساختار تکوین هر تحول و انقلاب اجتماعی» به آن معتقد می‌باشند، این است که «تمامی تحولات و انقلاب‌های اجتماعی (به خصوص در فرایند تاریخی بعد از انقلاب کبیر فرانسه و بعد از تکوین سرمایه‌داری جهانی)، مولود دو مؤلفه علتی و دلیلی یا دو مؤلفه عینی و ذهنی می‌باشند». البته ذکر این موضوع در اینجا خالی از عریضه نیست که «حرکت‌ها یا تحولات خودانگیخته و خودجوش، در غیبت مؤلفه ذهنی یا دلیلی، امری ممکن می‌باشد». (و تاریخ نزدیک به سیصد سال گذشته بشری در این رابطه شواهدی نیز دارد) اما تجربه نشان داده است که «حرکت‌های خودانگیخته و خودجوش، بدون رهبری هدایت‌گرانه و سازمان‌گرایانه و نظریه‌پردازانه، به بن بست و رکود و خمود رسیده‌اند.»

بنابراین، در خصوص «کالبد شکافی، یا آسیب‌شناسی هر انقلاب و تحول اجتماعی، قبل از هر امری، باید موضوع با رویکردی دیالکتیکی، در چارچوب دو مؤلفه علتی و دلیلی، یا شرایط عینی و شرایط ذهنی، کنکریت و مشخص آن انقلاب یا آن تحول اجتماعی، مورد قرع و انبق و واکاوی و کنکاش قرار گیرد». فراموش نکنیم

که هر چند رابطه بین دو مؤلفه علتی و دلیلی یا شرایط عینی و ذهنی، تحولات و انقلاب‌های اجتماعی بشر (به خصوص در سیرده سال گذشته بعد از انقلاب کبیر فرانسه و ظهور سرمایه‌داری جهانی)، دو طرفه و دیالکتیکی بوده است، ولی آرایش و هیرارشی علتی و دلیلی یا شرایط عینی و ذهنی این تحولات اجتماعی، به علت کنکریت بودن آنها، در شرایط مختلف تاریخی و جغرافیایی و فرهنگی و اجتماعی، صورتی یکسان و مشابه نداشته است.

به طوریکه در بعضی از این تحولات «شرایط عینی یا شرایط علتی عمده بوده است و در بعضی دیگر، شرایط دلیلی یا شرایط ذهنی». البته خود این «شرایط ذهنی یا دلیلی، (در سیرده سال گذشته) به دو صورت مستقیم فیزیکی و غیرمستقیم توسط عنصر آگاهی عمل کرده است». شکی نیست که در صورتی که شرایط دلیلی یا ذهنی تحول و انقلاب اجتماعی، صورت غیر مستقیم توسط عنصر آگاهی داشته باشد، (آنچنانکه در فرایند دوم انقلاب مشروطیت ایران شاهدان بودیم) خود این عنصر آگاهی یا خودآگاهی طبقاتی و اجتماعی و سیاسی و انسانی، زمانی که با مادیت یافتن آنها، بسترساز قیام و نهضت و تحول اجتماعی می‌شوند، به صورت فیزیکی نیروهای هدایت‌کننده و سازمان‌دهنده (مانند ستارخان‌ها و باقرخان‌ها) از دل این جنبش‌ها بیرون می‌آیند و رهبری و سازماندهی و برنامه‌ریزی و هدایت آن تحول و انقلاب اجتماعی را در دست می‌گیرند.

البته برحسب اینکه «شرایط ذهنی کنکریت هر انقلاب و تحول اجتماعی، در دو مؤلفه فیزیکی و غیر فیزیکی آن، کدامین اولویت داشته باشند، نوع جایگاه نیروهای هدایت‌گر و رهبری‌کننده و سازمان‌گر و برنامه‌ریز و نظریه‌پرداز، شرایط ذهنی یا دلیلی متفاوت می‌شوند». بطوریکه در یک تقسیم‌بندی کلی می‌توانیم، «جایگاه نیروهای شرایط ذهنی یا دلیلی هر انقلاب یا تحول اجتماعی را به سه دسته: ۱- پیشاهنگ یا پیشتاز، ۲- پیشگام، ۳- پیشرو، تقسیم کنیم.»

۱ - پیشاهنگ یا پیشتاز:

در رابطه با ترم «پیشاهنگ یا پیشتاز» منظور همان نیروهای کنکریّت و مشخص جنبش سیاسی است که در پروسس تکوین انقلاب و تحول اجتماعی، «مجرد از توده‌ها و به نمایندگی از توده‌های غایب، به عنوان لکوموتیو یا موتور کوچک، رهبری انقلاب و تحول اجتماعی، در فرایندهای مختلف در دست می‌گیرند و خود را قیم توده یا گروه‌های مختلف اجتماعی یا طبقه می‌دانند و در غیبت آنها به صورت تام‌الاختیار، تمامی تصمیمات و برنامه‌ریزی‌ها را به نمایندگی از آنها می‌کنند.»

هر چند در آغاز قرن بیستم به صورت مشخص و تاریخی، قشر پیشاهنگ یا پیشتاز برای اولین بار به صورت کلاسیک در جریان پروسس انقلاب اکتبر روسیه توسط بلشویک‌ها و لنین (در مبارزه با رهبری منشویک‌ها)، «تحت عنوان حزب طراز نوین طبقه کار» ظهور پیدا کرد، ولی در ادامه آن، در پروسس زمان و تاریخ به علت بومی شدن تحولات و انقلابات اجتماعی، قشر پیشاهنگ یا پیشتاز، از دایره تعریف حزب طراز نوین طبقه کارگر لنین خارج شدند و در جریان انقلاب چین (توسط مائو)، تحت عنوان ارتش خلقی و در پروسس تکوین انقلاب کوبا (توسط رژی دبره و کاسترو و چه‌گوارا)، پیشاهنگ یا پیشتاز، تحت عنوان چریک تعریف شدند.

بنابراین، در تئوری تعریف پیشاهنگ یا پیشتاز:

اولاً «قشر پیشتاز یا پیشاهنگ» تحت هر عنوانی که مطرح شود، «خواه حزب طراز نوین باشد یا ارتش خلقی و یا چریک» دلالت بر گروه نخبگان جامعه می‌کند که به عنوان موتور کوچک در شرایطی که موتور بزرگ (جامعه، حتی با فراهم بودن شرایط عینی و علتی، در فقدان شرایط ذهنی)، در رکود به سر می‌برد، (در لوای تئوری موتور بزرگ، تنها توسط موتور کوچک به حرکت در می‌آید) می‌کوشند تا در غیبت توده‌ها به جای موتور بزرگ، خود حرکت و تحول و انقلاب به انجام برسانند.

ثانیاً «قشر پیشاهنگ یا پیشتاز» از آنجائیکه در غیبت توده‌ها و طبقه «تنها راه تحول

و انقلاب در جامعه را، در سرنگونی قدرت حاکم تعریف می‌کنند»، هر چند که در عرصه نظری معتقد به خواسته‌های دموکراتیک و عدالت‌طلبانه هم می‌باشند، اما به علت اینکه برای «دستیابی به قدرت» مجبور به تکیه بر «استراتژی سرنگونی قدرت حاکم»، به جای «استراتژی دموکراسی‌خواهانه سوسیالیستی» می‌شوند، در چارچوب «استراتژی سرنگونی حاکمیت» ستون‌های «استراتژی دموکراسی‌خواهانه سوسیالیستی»، (جنبش عدالت‌خواهانه و دموکراتیک) که عبارتند از: «جامعه مدنی و تشکل‌های سیاسی و تحزب‌گرایانه غیر حکومتی و تکوین یافته از پائینی‌های جامعه و مبارزه مستقل سراسری سندیکائی و غیره»، وجود ندارند.

علیهذا، علاوه بر اینکه توسط تغییر استراتژی دموکراسی‌خواهانه سوسیالیستی، به استراتژی سرنگونی قدرت حاکم، در پروسس تکوین تحولات و انقلاب‌های اجتماعی، آرمان‌های عدالت‌خواهانه و دموکراسی‌طلبانه قشر پیشاهنگ در پای کسب قدرت قربانی می‌گردد، از بعد از کسب قدرت، مبارزه پیشاهنگ یا پیشتاز به قدرت رسیده، تنها در خدمت حفظ و پاسداری از قدرت به دست آمده می‌باشد، نه استمرار تحول و انقلاب اجتماعی جهت دستیابی به دموکراسی و خواسته عدالت‌خواهانه نظری خود. (که مبارزه بیش از نیم قرن کاسترو در کوبا که کماکان هنوز کشور کوبا، حتی بعد از فوت کاسترو به صورت تک حزبی در چارچوب حزب کمونیست حکومتی حاکم اداره می‌شود، یا جایگزینی استالین به جای لنین در شوروی سابق، معرف این حقیقت می‌باشند)، بطوریکه در این رابطه می‌توان دآوری نهائی و قطعی کرد که «رویگرد پیشاهنگ یا پیشتاز آنچنانکه در گذشته نشان داده است، در آینده نمی‌توانند، نماینده واقعی جنبش‌های دموکراتیک و عدالت‌خواهانه جامعه باشند». هر چند که در عرصه سرنگونی قدرت‌های حاکم، به خصوص کسب قدرت سیاسی، دارای پتانسیل تعیین‌کننده‌ای هستند.

انقلاب اکتبر و انقلاب چین و انقلاب کوبا، «پارادایم کیس‌های کسب قدرت سیاسی توسط پیشاهنگ می‌باشند که تنها به جنبش سرنگونی قدرت حاکم، بسنده کردند و هرگز آنچنانکه در آرمان و تنوری و شعار معتقد بودند، نتوانستند جنبش سرنگونی

خود را پس از کسب قدرت، به جنبش دموکراتیک یا عدالت‌خواهانه استحاله نمایند». لذا در همان فاز سرنگونی توسط پاسداری از قدرت سیاسی کسب کرده تا پایان باقی ماندند. علت ناتوانی آنها در دگر دیسی از جنبش سرنگونی به جنبش و حرکت عدالت‌خواهانه یا دموکراتیک، باید در فقدان توانائی رویکرد پیشاهنگی یا پیشتازی جهت دستیابی به جامعه مدنی جنبشی تکوین یافته از پائین و تشکل‌های سیاسی غیر حکومتی یا احزاب یقه‌آبی‌ها و تشکل مستقل حکومتی صنفی و سندیکائی جستجو کرد. چراکه یک اصل و قانون به اثبات رسیده است که در عرصه مبارزه رهنائی بخش دموکراتیک و عدالت‌خواهانه، همان پراکسیس و مسیر تحول قبل از پیروزی، تحول و انقلاب بعد از پیروزی بر قدرت جهت پاسداری از قدرت به دست آمده، ادامه پیدا خواهد کرد.

به عبارت دیگر این تنها با استراتژی مبارزه دموکراتیک و سوسیالیستی است که توسط جامعه مدنی جنبشی و تشکل‌های دموکراتیک تحزب‌گرایانه و مبارزات سندیکائی و صنفی طبقه‌ای (نه کارگاهی و گروهی) می‌توان بعد از پیروزی بر قدرت، در عرصه استقرار و تثبیت قدرت، هم استراتژی سرنگونی بدل به جنبش فراگیر دموکراتیک و سوسیالیستی کرد. چرا که ستون‌های مبارزه دموکراتیک و سوسیالیستی، یعنی جامعه مدنی جنبشی و تشکل تحزب‌گرایانه یقه‌آبی‌های تکوین یافته از پائین و مستقل از حکومت، همراه با سندیکاهای سراسری طبقه‌ای، آنچنانکه موتور تکوین و تحقق جنبش دموکراتیک و سوسیالیسم در یک جامعه تا سرنگونی قدرت می‌باشند، خود همین ستون‌های دموکراتیک می‌توانند «حافظ جامعه دموکراتیک و سوسیالیستی» تا پایان هم باشند؛ و این همان واقعیتی است که خلاء آن در رویکرد بیش از صد ساله عمر تاریخی پیشاهنگ یا پیشتاز به شدت مشهود است؛ و عامل اصلی شکست رویکرد پیشاهنگی، به خصوص در پایان قرن بیستم در جهان بوده است. بطوریکه می‌توان به ضرس قاطع داوری کرد که تقریباً در قرن بیست و یکم، بشریت به این آگاهی رسیده است که دیگر رویکرد پیشاهنگی یا پیشتازی، در عرصه جنبش‌های دموکراتیک و عدالت‌خواهانه توده‌ای،

فونکسیون ندارد؛ و تنها فونکسیون آن، فقط و فقط در دایره استراتژی سرنگونی و کسب قدرت بوده است.

ولی در عرصه جنبش و حرکت تحول‌خواهانه دموکراتیک و سوسیالیستی، هرگز چاقوی رویکرد پیشاهنگی برندگی نداشته است. بطوریکه اگر بگوئیم که بشریت در قرن بیست و یکم برای همیشه با رویکرد پیشاهنگی یا پیشتازی وداع کرده است، سخنی به گزاف نگفته‌ایم. البته معنای این داوری ما این نیست که بعد از این دیگر ما با جریان‌های چریک‌گرایی و تحزب‌گرایانه لنینیستی مغلوب (نه مسلط به صورت گفتمان حاکم، آنچنانکه در دهه ۲۰ در شکل لنینیستی آن توسط حزب توده و در دهه ۴۰ و نیمه اول دهه ۵۰، در شکل چریک‌گرایی مدرن رژه دبره - کاسترو - چه‌گوارا، توسط فدائیان خلق و مجاهدین خلق و در دهه ۶۰ و هفتاد در شکل ارتش خلقی مانو، توسط مجاهدین خلق در جامعه ایران شاهدان بودیم)، در کشورهای پیرامونی از جمله در کشور خودمان روبرو خواهیم بود، چرا که از آنجائیکه، در تحلیل نهانی هر کدام از رویکردهای مختلف مبارزاتی، دارای خواستگاه معین طبقاتی می‌باشند و نمایندگی گروه‌های مشخصی اجتماعی در دست دارند، به همین دلیل تا واپسین مرحله‌ای که خواستگاه و پایگاه طبقاتی آنها، وجود تاریخی داشته باشند، این رویکرد پیشاهنگی در سه شکل تحزب‌گرایانه لنینیستی و چریک‌گرایی رژی دبره - کاسترو - چه‌گوارا و ارتش خلقی مانو می‌توانند به حیات مغلوب خود در جامعه‌های مختلف ادامه دهند.

۲ - پیشگام:

دومین رویکرد جنبش‌های سیاسی در صد سال گذشته، مبارزه تحول‌خواهانه جوامع مختلف جهانی، «رویکرد پیشگامی است». رویکرد پیشگامی، از اساس با «رویکرد پیشاهنگی یا پیشتازی» چه در عرصه نظری و تئوریک یا ایدئولوژیک و چه در عرصه عملی و استراتژی و تاکتیک متفاوت می‌باشد؛ که مبانی این تفاوت

عبارتند از:

الف - در رویکرد پیشگامی برعکس رویکرد پیشاهنگی یا پیشتازی، هدف پیشگام کسب قدرت نیست، هر چند که پیشگام ممکن است، این هدف را در عرصه برنامه درازمدت جنبش‌های سه گانه دموکراتیک و اجتماعی و سوسیالیستی تعریف کرده باشد. یادمان باشد که حرکت پیشگام برعکس حرکت پیشاهنگ (که تک مؤلفه‌ای عمودی می‌باشد)، دو مؤلفه‌ای است، چراکه پیشگام از یکطرف توسط حرکت عمودی به سازماندهی و سازمان‌گری خود می‌پردازد و از طرف دیگر توسط حرکت افقی باید به هدایت‌گری و سازماندهی و سازمان‌گری جنبش‌های سه گانه دموکراتیک (اعم از جنبش دانشجویان و جنبش دانش‌آموزان و جنبش معلمان و جنبش زنان و جنبش مزدبگیران یا کارمندان و غیره) و جنبش اجتماعی و جنبش زحمتکشان شهر و روستا (از طبقه کارگر تا جنبش حاشیه‌نشینان) بپردازد.

ب - در «رویکرد پیشگامی» به علت اینکه «استراتژی پیشگام اقدام سازمان‌گرایانه و تحزب‌گرایانه جنبشی می‌باشد»، همین امر باعث می‌گردد تا «اهداف عملی پیشگام در عرصه تکوین جامعه مدنی جنبشی و تکوین سندیگاه‌های سراسری طبقه‌ای و دستیابی به احزاب مستقل یقه آبی‌های تکوین یافته از پائین، تعریف گردد.»

ج - در رویکرد پیشگامی هر چند «پیشگام در عرصه استراتژی اقدام عملی سازمان‌گرایانه و تحزب‌گرایانه جنبشی خود، معتقد به سازماندهی دو مؤلفه عمودی برای پیشگام و افقی برای جنبش‌های سه گانه دموکراتیک و اجتماعی و سوسیالیستی می‌باشد، با همه این احوال، هرگز پیشگام، نه خود را نماینده جنبش‌ها و توده‌های مردم تعریف می‌نماید و نه حاضر است در غیبت مبارزه جنبش‌ها و گروه‌های اجتماعی، اقدام به حرکت عمودی مستقلانه مانند رویکرد پیشاهنگی بکند.»

د - در «رویکرد پیشگامی» و در عرصه رسالت پیشگام که در چارچوب دو حرکت عمودی و افقی سازمان‌گرایانه و تحزب‌گرایانه تعریف می‌شود (برعکس رویکرد



پیشاهنگی یا پیشتازی که رسالت عملی‌اش تنها در بستر استراتژی سرنگونی و کسب قدرت خلاصه می‌شود)، «استراتژی آگاهی‌بخشی در خصوص جنبش دموکراتیک و جنبش عدالت‌خواهانه سوسیالیستی نقش محوری دارد. چرا که پیشگام معتقد است که در عرصه استراتژی اقدام عملی سازمان‌گرایانه و نخب‌گرایانه، اراده جمعی گروه‌های اجتماعی و جنبش‌های سه‌گانه، معلول انتقال خودآگاهی طبقاتی و انسانی و اجتماعی و تاریخی به احساس طبقه و احساس جنبش و احساس جامعه و احساس گروه‌های مختلف اجتماعی می‌باشد.»

لذا در این رابطه است که در عرصه استراتژی آگاهی‌بخش، در خصوص جنبش دموکراتیک و جنبش عدالت‌خواهانه، رویکرد پیشگامی طبقه و جنبش و گروه‌های اجتماعی به دو فرایند «فی‌نفسه یا در خود» و فرایند «لنفسه یا برای خود» تقسیم می‌شوند. فراموش نکنیم که در رویکرد پیشگامی عامل اصلی که باعث می‌گردد تا فرایند «فی‌نفسه یا در خود» طبقه و جنبش و گروه‌های اجتماعی بدل به «فرایند لنفسه یا برای خود» بشود، انتقال خودآگاهی طبقاتی و خودآگاهی سیاسی و خودآگاهی اجتماعی به متن طبقه و جنبش و گروه‌های اجتماعی است. چراکه پیشگام معتقد است که تنها با انتقال آگاهی موجود در شرایط عینی و محیط طبقه یا جنبش یا گروه‌های اجتماعی به احساس آنها است که می‌تواند «خودآگاهی» به عنوان موتور حرکت جنبش و جامعه تکوین پیدا کند؛ یعنی تنها پس انتقال آگاهی به احساس توده‌ها، آن آگاهی بدل به اراده و حرکت می‌شود، به عبارت دیگر از نظر پیشگام، «اعتلای جنبش‌های سه‌گانه معلول ایجاد حرکت و اراده، زائیده خودآگاهی حاصل انتقال آگاهی محیط (توسط پیشگام) به احساس گروه‌های اجتماعی یا طبقه می‌باشد» و از اینجاست که می‌توانیم نتیجه بگیریم که «تنها تحول‌های اجتماعی، معلول حرکت پیشگام است که بتواند از جوهر دموکراتیک برخوردار باشد». در صورتی که بدون استثناء تمامی تحول‌های اجتماعی معلول رویکرد پیشاهنگی یا پیشتازی، به جای جوهر دموکراتیک، از جوهر سرنگونی و کسب قدرت برخوردار می‌باشند.



علی ایحال، داوری نهائی ما این است که گرچه تمام جنبش‌های عدالت‌خواهانه نیمه دوم قرن نوزدهم و قرن بیستم در جهان به لحاظ آرمانی و نظری از جوهر دموکراتیک برخوردار بودند، ولی در عرصه عمل تمامی آنها، پس از کسب قدرت و سوار شدن بر خر مراد قدرت، جوهر جنبش آنها از صورت دموکراتیک به صورت سرنگونی دگرپرسی کرده است. چراکه «پس از کسب قدرت، دیگر تمام هم و غم آنها، معطوف به حفاظت از قدرت به دست آورده می‌شد». به همین دلیل از نیمه قرن نوزدهم که جنبش عدالت‌خواهانه مدرن در جهان شروع گردید الی یومنا هذا، هیچ کدام از جنبش‌های عدالت‌خواهانه نتوانستند، پس از کسب قدرت، گوهر دموکراتیک خود را حفظ نمایند.

لذا همین امر باعث گردید تا «همه جنبش‌های عدالت‌خواهانه قرن نوزدهم و قرن بیستم بدل به جنبش‌های سرنگونی و کسب قدرت حاکم بشوند» و پس از کسب قدرت حاکم در سه مؤلفه آن، دیگر موضوع اجتماعی کردن سه مؤلفه قدرت که لازمه جنبش دموکراتیک هست به فراموشی سپرده شد؛ و همین امر بسترساز پیدایش «سوسیالیسم دولتی و تک حزبی شدن جوامع سوسیالیسم دولتی و بالاخره فروپاشی نظام سوسیالیسم دولتی در دهه آخر قرن بیستم گردید.»

پرپیداست که پیدایش رویکرد پیشاهنگ یا پیشتاز در سه شکل حزب طراز نوین لنین و ارتش خلقی مائو و چریک‌گرائی مدرن کاسترو - رژی دبره از آغاز قرن بیستم «معلول همین تغییر رویکرد جنبش دموکراتیک به جنبش سرنگونی و کسب قدرت بوده است». چراکه «لازمه تحقق برنامه دموکراتیک، اجتماعی کردن قدرت سه گانه زر و زور و تزویر و شیوه مبارزه دموکراتیک می‌باشد و لازمه شیوه مبارزه دموکراتیک، تکیه بر استراتژی اقدام عملی سازمان‌گرایانه و تحزب‌گرایانه جنبشی توسط تکیه بر جامعه مدنی جنبشی و تشکل‌های حزبی تکوین یافته از پائینی‌های جامعه و مستقل از حکومت و مبارزه سندیکائی سراسری طبقه زحمتکش است که همه اینها تنها با رویکرد پیشگامی ممکن شدنی است.»



۳ - پیشرو:

در خصوص ترم «پیشرو» باید نخست توجه داشته باشیم که بر عکس ترم «پیشاهنگ یا پیشتاز» و ترم «پیشگام»، ترم «پیشرو»:

اولاً «فقط مشمول جنبش‌های سه گانه دموکراتیک و اجتماعی و سوسیالیستی یا کارگری می‌شود»، در صورتی که «موضوع دو ترم پیشاهنگ و پیشگام در تحلیل نهائی، نخبه‌های اجتماعی که همان جنبش سیاسی هست، می‌باشند». به همین دلیل در دایره «پیشرو» ما باید در این چارچوب صحبت کنیم که کدامیک از جنبش‌های دموکراتیک یا اجتماعی یا کارگری می‌توانند در عرصه حرکت تحول‌خواهانه اجتماعی، پیشرو جنبش‌های دیگر بشوند؟

آیا بر جنبش دانشجویی - آنچنانکه شریعتی معتقد بود - باید به عنوان پیشرو جنبش‌های سه گانه دموکراتیک و اجتماعی و کارگری تکیه کنیم، یا بر جنبش کارگری یا جنبش معلمان یا جنبش زنان یا اصلاً خود جنبش اجتماعی و غیره، تکیه کنیم؟ زیرا اینکه بگوئیم، همه جنبش‌های سه گانه می‌توانند همزمان پیشرو بشوند و با هم سازمان‌گیری شوند و حرکت کنند، امری ذهن‌گرایانه و والنتاریستی می‌باشد. باری، باید هر چند که بر استراتژی اقدام سازمان‌گرایانه و حزب‌گرایانه جنبشی تکیه می‌کنیم، بر یکی از این جنبش‌ها تکیه استراتژیک داشته باشیم؛ و همین «تکیه استراتژیک بران جنبش»، جایگاه آن جنبش در عرصه استراتژی جنبشی پیشگام را مشخص می‌سازد.

علیهذا، منظور از «پیشرو، جنبشی است که به عنوان لکوموتیو استراتژی جنبشی، می‌تواند نقش هدایت‌گری و راهبری بر جنبش‌های دیگر داشته باشد». البته تعیین این امر در عرصه تبیین استراتژی جنبشی پیشگام حائز بسی اهمیت است؛ و علت شکست استراتژی جنبشی شریعتی، پس از بسته شدن ارشاد در آبانماه ۵۱، «اشتباه شریعتی بر تکیه استراتژیک کردن بر جنبش دانشجویی بود». چرا که جنبش دانشجویی به علت عمر کوتاه دوران دانشجویی، یک جنبش بی‌ثبات و لرزان می‌باشد و این موضوعی بود که شریعتی متوجه آن نبود.



ثانیاً «هرگز نباید دیوار چین بین استراتژی اقدام عملی سازمان‌گرایانه و تحزب‌گرایانه جنبشی با رویکرد پیشگامی، با پیشرو قائل شویم». چرا که آنچه‌انکه در بحث تشکیلات افقی و عمودی رویکرد پیشگامی مطرح کردیم، لازمه استراتژی رویکرد پیشگامی «پیوند با جنبش‌های سه‌گانه می‌باشد؛ که این مهم در عرصه استراتژی رویکرد پیشگامی اتفاق نمی‌افتد، مگر زمانیکه ما در عرصه تبیین استراتژی جنبشی خود، «جنبش پیشرو» را مشخص سازیم». پر واضح است که «تشکیلات افقی پیشگام، پس از مشخص کردن جنبش پیشرو، مشخص می‌شود». چرا که برعکس تشکیلات عمودی پیشگام (که مشمول سازماندهی نخبه‌ها می‌شود) در تشکیلات افقی پیشگام، «سازمان‌گری از زندگی و کار و مبارزه صنفی گروه‌های اجتماعی می‌گذرد» و به همین دلیل از آنجائیکه زندگی و کار در رابطه با جنبش‌های سه‌گانه متفاوت می‌باشد، همین امر باعث می‌گردد تا برحسب تغییر «جنبش پیشرو» نوع سازماندهی افقی رویکرد پیشگام متفاوت بشود.

ثالثاً در عرصه تکوین حرکت «پیشرو» برعکس «پیشاهنگ» و «پیشگام» (که عامل ذهنی تعیین کننده می‌باشد)، دیالکتیک بین علت و دلیل یا عامل عینی و عامل ذهنی که به صورت خودآگاهی متبلور می‌گردد، تعیین کننده هستند؛ به عبارت دیگر، در دایره حرکت پیشرو تا زمانیکه دیالکتیک عین و ذهن از کانال انتقال آگاهی، توسط پیشگام از محیط به احساس طبقه یا گروه اجتماعی انجام نگیرد، اعتلا و نقش هژمونی و راهبردی حرکت پیشرو در عرصه استراتژی جنبشی غیر ممکن می‌باشد؛ بنابراین در این رابطه است که در عرصه مبارزه پیشرو و جنبش‌های سه‌گانه، «موضوع ایدئولوژی، به عنوان محوری مطرح می‌گردد». ایدئولوژی در این رابطه تنظیم کننده رابطه گروه‌های اجتماعی و طبقه با «محیط برون از خود» است؛ که از کانال انتقال آگاهی به احساس طبقه یا گروه‌های اجتماعی عمل می‌نماید.

حال با عنایت به موارد فوق می‌توانیم در باب علل و دلایل شکست انقلاب ضد استبدادی بهمن ماه ۵۷ به کالبد شکافی بپردازیم.

بی‌شک در طول ۳۸ سال گذشته در باب علل و دلایل شکست انقلاب بهمن ماه ۵۷



تحلیل‌های بسیاری از طرف نظریه‌پردازان مطرح گردیده است که با نگاهی هر چند اجمالی به این تحلیل‌ها، می‌توان اینچنین جمع‌بندی کرد که:

بعضی علت شکست انقلاب ضد استبدادی بهمن ۵۷ «در خلاء جنبش سیاسی، اعم از جنبش چریکی و جنبش حزبی تحلیل می‌کنند» که این خلاء به علت سرکوب فراگیر و استخوان‌سوز دهه ۵۰ رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی، حاصل شده بود. در نتیجه از نظر این دسته خلاء جنبش سیاسی، «شرایط جهت موج‌سواری جریان‌های فقهاتی از راه رسیده فراهم کرد» و از آنجائیکه موج‌سواران از راه رسیده فقهاتی نه به لحاظ نظری و نه به لحاظ عملی و تجربی، هیچگونه پتانسیل مبارزه و برنامه دموکراتیک نداشتند، لذا در چارچوب همان اندیشه فقهاتی هزار ساله گذشته خود، کوشیدند پس از قطع کردن سر سرمایه‌داری وابسته ایران، کله‌ای جدید برای مناسبات سرمایه‌داری وابسته ایران با رنگ و لعاب فقه و فقهات بسازند. در نتیجه همین امر عامل شکست انقلاب ضد استبدادی ۵۷ مردم ایران گردید.

دسته دیگر در تحلیل علت یا علل شکست انقلاب ضد استبدادی بهمن ماه ۵۷ مردم ایران، بر «خلاء جنبش کارگری» در جایگاه هژمونی جنبش ضد استبدادی مردم ایران تکیه می‌کنند. از نظر این دسته علت شکست انقلاب ضد استبدادی بهمن ماه ۵۷، «خلاء هژمونیک جنبش کارگری ایران می‌باشد»، دلایلی که این دسته در رابطه با خلاء هژمونیک طبقه ایران در سال ۵۷ و بعد از آن نقل می‌کنند، بازگشت پیدا می‌کند به بر هم خوردن تعادل طبقاتی در جامعه ایران از بعد شکست رفرم شاه - کندی و هجرت و فرار زحمتکشان روستائی به طرف حاشیه شهرها؛ که این امر باعث رشد سونامی‌وار حاشیه‌نشینی شهرها گردید.

البته این امر همراه بود با رشد غیر متعارف طیف خرده بورژوازی شهری که محصول همه اینها آن شد تا توازن طبقاتی در جامعه ایران به ضرر طبقه کارگر ایران بر هم بخورد، مضافاً از آنجائیکه، استبداد عریان و همه جانبه رژیم توتالیتر و کودتائی پهلوی امکان هر گونه فعالیت مستقل سندیکائی و صنفی از طبقه کارگر ایران گرفته بود، لذا همین ضعف دو مؤلفه‌ای باعث گردید تا حتی زمانیکه (از

بعد از واقعه ۱۷ شهریور ۵۷ میدان ژاله، یعنی از روز ۱۸ شهریور ۵۷)، جنبش کارگری ایران، به صورت فراگیر وارد مبارزه ضد استبدادی با رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی دوم گردید و به علت ضعف تشکیلاتی نتواند هژمونی جنبش اجتماعی ضد استبدادی حاضر در صحنه را در دست بگیرد. در نتیجه راهی جز دنباله‌روی از جنبش اجتماعی برای جنبش کارگری ایران باقی نماند. همین دنباله‌روی از جنبش اجتماعی ایران از بعد از ۱۸ شهریور ۵۷ باعث گردید تا خواسته یا ناخواسته، موج‌سواران فقهاتی از راه رسیده، هژمونی خود را بر طبقه کارگر ایران تحمیل کنند.

علیهذا، از نظر این دسته علت شکست انقلاب ضد استبدادی بهمن ماه ۵۷، ضعف طبقه کارگر ایران جهت هژمونی بر جنبش اجتماعی در حال اعتلا بود. اگر جنبش کارگری ایران می‌توانست از بعد ۱۸ شهریور ۵۷، هژمونی جنبش اجتماعی ایران (که علاوه بر بخش اعظم حاشیه‌نشینان در بدنه جنبش اجتماعی، رهبری آن جنبش در دست طیف خرده بورژوازی شهری قرار داشت) را در دست بگیرد، شرایط کاملاً تغییر می‌کرد. «زیرا تنها جنبشی که توان مبارزه درازمدت سوسیالیستی و دموکراتیک دارد، جنبش کارگری است»، آنچنانکه کارل مارکس در آخرین جمله کتاب مانیفست خود، در این رابطه می‌گوید: «کارگران در راه مبارزه سوسیالیستی چیزی جز زنجیرهای بسته بر دست و پای خود از دست نمی‌دهند.»

دسته دیگر در تحلیل علل و دلایل شکست انقلاب ضد استبدادی بهمن ماه ۵۷، شکاف بین سنت و مدرنیته در جامعه ایران را عمده می‌کنند. لذا در این رابطه معتقدند که از بعد از حرکت مدرنیزاسیون رضاخان و در ادامه آن به خصوص از بعد از پروژه رفرم ارضی شاه - کندی، «مدرنیزاسیون، خارج از شرایط عینی و تثبیت سرمایه‌داری ساختی، به صورت روبنایی وارد ایران شد که به علت خلاء سرمایه‌داری تثبیت شده صنعتی و تولیدی و ساختی، ورود یکطرفه مدرنیزاسیون، باعث کشاکش تاریخی بین مدرنیته و سنت فقه‌زده و استبدادزده جامعه ایران شد»؛ که در غیاب بورژوازی ملی و رهبری آن دکتر محمد مصدق (که توسط کودتای ۲۸



مرداد، ارتجاع مذهبی - دربار و امپریالیسم در ۲۸ مرداد ۳۲ سرنگون شده بود)، نماینده سنت فقهزده و استبدادزده، توانست از بعد مرگ بروجردی، در قضیه شورای ایالتی و ولایتی، در راستای مشارکت در قدرت، توسط مخالفت کردن «با حق انتخاب شدن و حق انتخاب کردن زنان» قد علم کند که قیام ۱۵ خرداد تحت مدیریت طیب حاجی رضائی و نوچه‌هایش، در این رابطه قابل تفسیر می‌باشد.

باری، از بعد از سرکوب قیام ۱۵ خرداد توسط رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی دوم و تبعید خمینی به ترکیه و سپس به عراق، رفته رفته این جریان سنت‌گرا کوشید تا تحت هدایت‌گری و تأثیر نظریه‌پردازانی چون جلال آل‌احمد و سیداحمد فرید و حسین نصر، با مخالفت با مشروطیت، نظریه سنت‌گرایانه خود را در چارچوب نظریه فقه حکومتی خمینی تئوریزه نمایند. (یادمان باشد که در تیرماه سال ۴۲ وقتی جلال آل‌احمد و همسرش سیمین دانشور جهت بیعت با خمینی در منزل او در قم حاضر شدند، در شرایطی که دست خمینی و دست سیمین دانشور همسر جلال، جهت بیعت در طشت آب قرار داشت، چشم جلال به دو کتاب خود، یعنی «خدمت و خیانت روشنفکران» و «غرب‌زدگی» می‌افتاد که بر روی زانوهای خمینی قرار داشتند و جلال به صورت مزاح از خمینی می‌پرسد، مثل اینکه شما هم این چرت و پرت‌ها می‌خوانید؟ خمینی در پاسخ به جلال می‌گوید که «بسیار زیاد». یادمان باشد که تا قبل از آشنائی خمینی با اندیشه جلال آل‌احمد، خمینی در کتاب «کشف الاسرار» خود، یک مشروطه‌طلب دو آتشه در ادامه راه مدرس بود و از بعد از آشنائی خمینی با اندیشه‌های ضد مشروطیت و سنت‌گرایانه جلال آل‌احمد بود که خمینی ضد مشروطه می‌گردد و از اندیشه مشروطه‌طلبانه مدرس فاصله می‌گیرد و با روی‌آوری به «شیخ فضل الله نوری، شهید جلال آل‌احمد در کتاب غرب‌زدگی»، همان شهیدی که حتی آخوند خراسانی او را تکفیر کرده بود، اندیشه ارتجاعی مشروعه‌طلبانه شیخ فضل الله نوری را توسط «نظریه کلامی - فقهی ولایت فقیه» در تابستان سال ۱۳۴۶، برای اولین بار در تاریخ شیعه جنبه حکومتی بخشید که البته بعداً در سال ۵۸ توسط حسینعلی منتظری با حمایت سیدمحمد بهشتی، تز حکومتی کلامی - فقهی ولایت فقیه



خمینی، به صورت حقوقی و قانونی و قانون اساسی در آمد. یادمان باشد که سیدعلی خامنه‌ای توسط ترجمه کتاب‌های سیدقطب بنیانگذار اسلامی داعشی و مطرح کننده شعار «الاسلام هو الفقه و الفقه هو الحل»، نظریه فقه حکومتی سیدقطب را در اختیار خمینی گذاشت.)

بنابراین از نظر این دسته، شکست انقلاب بهمن ماه ۵۷ معلول «تضاد بین مدرنیزاسیون روبنائی و ارداتی رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی اول و دوم با سنت ارتجاعی، فقهزده و استبدادزده جامعه ایران می‌باشد». پر واضح است که از نظر این دسته، علت تضاد مدرنیزاسیون با سنت فقهزده و استبدادزده ایران، «معلول عدم پیوند بین مدرنیته و مناسبات سرمایه‌داری در جامعه ایران می‌باشد». به این ترتیب که برعکس جامعه مغرب زمین (که ابتدا مناسبات سرمایه‌داری صنعتی و تولیدی به صورت روابط تولیدی مسلط تکوین پیدا کرد و بعد از آن بود که مدرنیته به عنوان فرهنگ و روبنای این مناسبات در مغرب زمین شکل گرفت)، در جامعه ایران از بعد کودتای ۱۲۹۹، «رضاخان با تاسی از مصطفی آتاتورک، کوشید تا جهت مقابله کردن با سنت فقهزده و استبدادزده حاکم بر فرهنگ مردم ایران با سلاح مدرنیته فرهنگی به جنگ سنت فقهزده و استبدادزده حاکم بر فرهنگ مردم ایران برود، اما تکوین جنگ بین‌الملل دوم همراه با تبعید رضاخان و انجام کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و شکست بورژوازی ملی و نماینده سیاسی آن و از بعد از آن شکست پروژه رفرم ارضی شاه- کندی و تزریق سرمایه‌داری وابسته درباری توسط سرمایه نفتی به مناسبات زمین‌داری مسلط ایران، باعث گردید تا مدرنیته فرهنگی و ارداتی رضاخان نتواند زیربنای ساختی و مناسباتی سرمایه‌داری در جامعه ایران مانند مغرب زمین پیدا کند.»

در نتیجه از آنجائیکه مدرنیته فرهنگی و ارداتی یک مدرنیته فرهنگی مذهب‌ستیز، معلول انقلاب کبیر فرانسه بود (که صد البته مدرنیته فرهنگی آلمانی و حتی مدرنیته فرهنگی انگلیسی برعکس مدرنیته فرهنگی فرانسوی نه تنها مذهب‌ستیز نیست، بلکه مانند مدرنیته فرهنگی آمریکا مذهب‌گرا هم می‌باشند، آن هم در شکل پروتستان‌نیت

آن، ولی متأسفانه به علت «اشتباه راه رفتن نهضت فرهنگی روشنفکران ایرانی» همراه با سیل ترجمه مدرنیته فرهنگی فرانسوی زائیده انقلاب کبیر فرانسه، مدرنیته فرهنگی وارداتی جامعه ایران از همان آغاز یک مدرنیته فرهنگی مذهب‌ستیز فرانسوی بود)، همین مدرنیته مذهب‌ستیز فرانسوی وارداتی به جامعه ایران باعث گردید تا «جدال بین مدرنیته فرهنگی و سنت فقه‌زده و استبدادزده جامعه ایران در سال ۵۷ به نفع خمینی به عنوان نماینده فقهی این سنت فقه‌زده حل شود.»

در نتیجه همین تضاد بین مدرنیته فرهنگی مذهب‌ستیز فرانسوی با سنت فقه‌زده و استبداد که عامل هژمونی خمینی بر انقلاب بهمن ۵۷ گردید، «در فرایند بعد از انقلاب بهمن ماه ۵۷ عامل شکست همین انقلاب گردید». چراکه، از بعد از پیروزی انقلاب ضد استبدادی بهمن ماه ۵۷، حاکمیت جدید قدرت که خود را نماینده سنت فقه‌زده و استبدادزده جامعه ایران می‌دانست، جهت مقابله با مشروطیت و مقابله با مدرنیته مذهب‌ستیز فرانسوی، کوشید تا در لوای فقه و فقاقت و تز ولایت فقیه خود، تمامی ادعاهای سنت‌طلبانه خود را تنوریزه و نهادینه و قانونی نماید. لذا همین امر باعث گردید تا گور انقلاب بهمن ماه ۵۷ توسط تز ولایت فقیه بکند؛ و با نهادینه شدن نظریه ولایت فقیه خمینی، به لحاظ نظام سیاسی و نظام حقوقی و قانون اساسی، جامعه ایران به قبل از انقلاب مشروطیت بازگشت؛ و به لحاظ عینی، با شکست پروژه رفرم ارضی شاه - کندی و تکیه یکطرفه رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی بر سرمایه‌داری جهانی، توسط تکیه کردن بر سرمایه نفتی و بدل کردن اقتصاد ایران به بازار مصرفی کالاهای تولیدی سرمایه‌داری جهانی، شرایط جهت پیوند حاشیه‌نشینان شهری با خرده بورژوازی شهری یا طبقه متوسط شهری فراهم گردید؛ که خود این امر بستری جهت موج‌سواری از راه رسیدن فقه‌های فقاقتی، در غیبت یک جنبش سیاسی مترقی و سازمان‌گر شد.

در تحلیل نهائی با قرار گرفتن عکس خمینی در ماه توسط جنبش اجتماعی حاشیه‌نشینان و طبقه متوسط شهری در بهمن ماه سال ۵۷، هژمونی خمینی بر جنبش اجتماعی ضد استبدادی جامعه ایران تثبیت گردید. در نتیجه همین تثبیت



هژمونی خمینی بر جنبش ضد استبدادی مردم ایران بود که در بهمن ماه ۵۷ شرایط جهت نهادینه شدن و تثبیت رژیم مطلقه فقهاتی و شکست انقلاب ضد استبدادی بهمین ماه ۵۷ مردم ایران فراهم کرد.

اما داوری نهائی ما، با عنایت به نظریه‌های مطرح شده فوق در باب پاسخ به سؤال، «چرا انقلاب بهمین ماه ۵۷ شکست خورد؟»، با تاسی از تز معلم کبیرمان شریعتی که می‌گفت: «من نه مارکسسم و نه ماکس وبر. من مارکس وبر هستم» این است که معتقدیم که برای کالبد شکافی علل شکست انقلاب ضد استبدادی بهمین ماه ۵۷ مردم ایران، باید «به صورت دو مؤلفه‌ای برخورد کنیم»، یعنی «هم به صورت علتی و هم به صورت دلیلی»؛ به عبارت دیگر، «علت شکست انقلاب بهمین ماه ۵۷ که شرایط عینی انقلاب ۵۷ می‌باشد، در کنار دلیل شکست انقلاب ۵۷ که شرایط ذهنی انقلاب ۵۷ می‌باشد، قرار دهیم و با عنایت به این دو مؤلفه به تحلیل در باب علت و دلیل شکست انقلاب بهمین ماه ۵۷ بپردازیم.»

بنابراین هرگز نباید در تحلیل علل و دلایل شکست انقلاب ضد استبدادی بهمین ماه ۵۷ به صورت «تک مؤلفه‌ای برخورد نماییم»، چرا که آنچنانکه در تحلیل‌های فوق مشهود است، بعضی از تحلیل‌های فوق در باب علل و دلایل شکست انقلاب ضد استبدادی بهمین ماه ۵۷ مردم ایران، علت‌های شکست را می‌بینند، اما دلایل شکست را نمی‌بینند و بعضی دیگر برعکس دلایل شکست را مطلق می‌کنند، از علت‌های شکست انقلاب بهمین ماه ۵۷ غافل می‌شوند.

که درون را بنگرند حال را	نی برون را بنگرند قال را
که برون را بنگرند و قال را	نی درون را بنگرند حال را
ما درون را بنگریم حال را	هم برون را بنگریم قال را

رویکرد دیالکتیکی در تحلیل مسائل اجتماعی و تاریخی و انسانی به ما حکم می‌کند تا برای تحلیل در باب علل و دلایل شکست انقلاب بهمین ماه ۵۷ مردم ایران، «شرایط عینی را در کنار شرایط ذهنی قرار دهیم و هیچکدام از اینها را در غیاب دیگری

مطلق و عمدۀ نکنیم». در نتیجه هر کدام از تحلیل‌های فوق در باب علل و دلایل شکست انقلاب ضد استبدادی بهمن ماه ۵۷ مردم ایران تنها وجهی از آن را مطرح می‌کنند، نه تمامی علل و دلایل آن. به همین دلایل سعی ما بر این امر قرار دارد که در تحلیل علل و دلایل شکست انقلاب ضد استبدادی بهمن ماه ۵۷ مردم ایران، با تاسی از رویکرد معلم کبیرمان شریعتی، توسط تکیه بر رویکرد دیالکتیکی شرایط عینی انقلاب ۵۷، در کنار شرایط ذهنی آن قرار دهیم و توسط کالبد شکافی انقلاب بهمن ماه ۵۷، علل و دلایل شکست انقلاب بهمن ماه ۵۷ را تبیین نمائیم.

در این رابطه است که آنچنانکه در مقدمه این سرمقاله مطرح کردیم، نخست باید مشخص کنیم که «آیا استراتژی انقلاب بهمن ماه ۵۷، واقعاً یک استراتژی سرنگونی جهت کسب قدرت بود، یا برعکس استراتژی انقلاب بهمن ماه ۵۷، یک استراتژی دموکراتیک برای دستیابی به دموکراسی سیاسی و دموکراسی اقتصادی و دموکراسی معرفتی توسط اجتماعی کردن قدرت در سه مؤلفه آن یعنی قدرت سیاسی و قدرت اقتصادی و قدرت معرفتی بوده است؟»، چراکه آنچنانکه در همین سرمقاله مشخص کردیم تا زمانیکه نتوانیم برای این سؤال پاسخی قانع کننده و علمی و در خور پیدا کنیم، هر گونه پاسخ به سؤال «چرا انقلاب بهمن ماه ۵۷ مردم ایران شکست خورد؟» اکتیویته و ابتر می‌باشد؛ زیرا اگر پاسخ ما به سؤال، «کدامین استراتژی، استراتژی انقلاب بهمن ماه ۵۷ بوده است؟» استراتژی سرنگونی و کسب قدرت باشد، قطعاً و جزماً، پاسخ به سؤال اول که «چرا انقلاب بهمن ماه ۵۷ شکست خورد؟» با پاسخ «استراتژی دموکراتیک، برای دستیابی به دموکراسی سوسیالیستی» متفاوت می‌باشد. پر پیداست که در چارچوب انتخاب هر کدام از دو گونه استراتژی فوق، علت یا شرایط عینی شکست انقلاب با دلیل یا شرایط ذهنی شکست انقلاب بهمن ماه ۵۷ متفاوت می‌باشد.

ماحصل اینکه، استراتژی حرکت تحول خواهانه اجتماعی مردم ایران در بیش از صد سال گذشته در جریان سه جنبش بزرگ اجتماعی:



۲ - جنبش ملی کردن صنعت نفت.

۳ - مبارزه علیه دیکتاتوری و رژیم کودتائی و توتالیتر پهلوی، «استراتژی سرنگونی، برای کسب قدرت بوده است» نه «استراتژی برای دستیابی به دموکراسی سوسیالیستی» و به همین دلیل از نظر ما، «علت شکست سه جنبش بزرگ اجتماعی مشروطیت و جنبش مقاومت ملی مصدق و انقلاب بهمن ماه ۵۷، تکیه بر استراتژی سرنگونی جهت کسب قدرت، به جای استراتژی دستیابی دموکراسی سوسیالیستی می‌باشد.»

چراکه، آنچنانکه مطرح کردیم، وقتی که ما «استراتژی سرنگونی جهت کسب قدرت» در دستور کار خود قرار دادیم، خود به خود این استراتژی ساز و کارهای خود را هم با خود می‌آورد. به همین دلیل در جامعه ایران ساز و کارهای استراتژی دموکراسی خواهانه سوسیالیستی که عبارت است از:

الف - جامعه مدنی جنبشی.

ب - احزاب یقه آبی غیر دولتی تکوین یافته از پائین.

ج - فعالیت‌های سراسری سندیکائی مستقل از حکومت، اصلاً و ابداً در طول صد سال گذشته حرکت تحول خواهانه مردم ایران شکل نگرفت؛ اما برعکس از نهضت مشروطیت در چارچوب استراتژی سرنگونی جهت کسب قدرت، ساز و کارهای آن در اشکال و انواع مختلف آن در طول بیش از صد سال گذشته تکوین پیدا کرده است که اینها عبارتند از:

۱ - حرکت ارتش خلقی از قیام مسلحانه ستارخان و باقرخان گرفته تا قیام جنگل تا امروز که مجاهدین خلق ادامه دهنده آنها می‌باشند.

۲ - حرکت تحزبگرایانه طراز نوین پیشاهنگ لنینیستی که از حزب حیدر عمواغلی و حزب کمونیست ارانی گرفته تا حزب توده که الی یومنا هذا ادامه پیدا کرده است.

۳ - حرکت پارلمانتاریستی که از جریان جبهه ملی دکتر مصدق گرفته تا الی زماننا هذا که تمام احزاب رنگارنگ ادامه می‌دهند.

۴ - حرکت چریک‌گرایی و ترور در دو مؤلفه «چریک‌گرایی سنتی» آن که از فدائیان اسلام و هئیت‌های مؤتلفه گرفته تا فرقان و مؤلفه «چریک‌گرایی مدرن» آن که از فدائیان خلق و مجاهدین خلق گرفته تا امروز که در چارچوب جریان‌های کومله و حزب دموکرات کردستان ادامه دارند.

۵ - قیام‌های بدون برنامه و در خدمت اصحاب بالائی‌های قدرت که از قیام ۱۵ خرداد ۴۲ تحت مدیریت طیب حاجی رضائی و نوچه‌هایش گرفته تا قیام تیرماه ۷۸ جنبش دانشجویی و جنبش سبز در ۸۸ ادامه پیدا کرده است.

۶ - شورش‌های خود به خودی و بدون رهبری و برنامه و سازماندهی شده که به وفور در طول بیش از صد سال گذشته در اطراف و اکناف ایران شاهد آن بوده‌ایم و در سال‌های گذشته در مشهد و اسلام شهر و غیره ادامه پیدا کرده است.

۷ - حرکت‌های قومی و منطقه‌ای تجزیه‌طلبانه که در صد سال گذشته در مناطق قومی ایران شاهد آن بوده‌ایم.

۸ - تکیه بر کودتای نظامی که هم در دوران رژیم توتالیتار و کودتائی پهلوی و هم در دوران ۳۸ ساله رژیم مطلقه فقهاتی به وفور شاهد آن بوده‌ایم.

۹ - حرکت‌های اپورتونیستی جهت مشارکت در قدرت حاکم که امروزه به صورت سکه رایج توسط جریان‌های رنگارنگ به اصطلاح «اصلاح‌طلب» و غیره دنبال می‌گردد.

۱۰ - جنبش‌های اجتماعی که توسط مبارزه کوتاهمدت و قهرآمیز آنتاگونیستی در طول صد سال گذشته تلاش می‌کردند تا به صورت کوتاهمدت توسط حرکت‌های آنارشیبستی به کسب قدرت دست پیدا کنند و غیره همه این ساز و کارها که در صد سال گذشته مانند چتری بر حرکت تحول‌خواهانه اجتماعی مردم ایران حاکم



بوده است، معلول همان رویکرد سرنگونی جهت کسب قدرت می‌باشد.

لذا به همین دلیل است که در راستای «آسیب‌شناسی استراتژی رویکرد پیشاهنگ یا پیشتان» که تکوین و رشد و ادامه تاریخی این رویکرد در حرکت تحول‌خواهانه مردم ایران، معلول همین استراتژی سرنگونی، جهت کسب قدرت بوده است، هم شرایط عینی و هم شرایط ذهنی تاریخی و اجتماعی جامعه ایران، دخالت داشته‌اند.

علی‌ای حال تا زمانیکه این شرایط عینی و شرایط ذهنی مولد رویکرد پیشاهنگی در سه مؤلفه تحزب‌گرایانه نئینستی و ارتش خلقی و چریک‌گرایی تغییر نکند، امکان «دگردیسی استراتژی سرنگونی و رویکرد پیشاهنگی یا پیشتازی، به استراتژی دموکراسی‌خواهانه سوسیالیستی همراه با رویکرد پیشگامی وجود ندارد». برای فهم این مهم کافی است که وضعیت تاریخ بیش از یکصد سال حرکت تحول‌خواهانه مردم ایران را با کشورهای اروپائی از بعد از انقلاب کبیر فرانسه در سال ۱۷۸۹ میلادی، مورد مقایسه قرار دهیم تا به خوبی پاسخی برای این سوال‌ها پیدا کنیم که:

۱ - چرا انقلاب کبیر فرانسه در اروپا آخرین انقلاب بود، اما در جامعه ما هر تحول اجتماعی تا به انقلاب جدیدی نرسد خاموش نمی‌شود؟

۲ - چرا انقلاب کبیر فرانسه با یک قرن کار تئوریک تکوین پیدا کرد اما انقلاب‌های جامعه ایران با چند فتوا شروع می‌شود و با چند فتوا شکست می‌خورد؟

۳ - چرا انقلاب کبیر فرانسه در ادامه تعمیق و رشد خود در قرن نوزدهم به جنبش جهانی سوسیالیسم کلاسیک رسید، اما انقلاب مشروطیت ما به جنبش فقاهتی خرداد ۴۲ ختم گردید؟

۴ - چرا جنبش سوسیالیستی قرن ۱۹ نوزدهم اروپا به کمون پاریس ختم شد؛ اما جنبش سوسیالیستی ما به کودتای اپورتونیست‌ها و کشته، سوزاندن شریف واقفی، مرتضی صمدی لباف ختم گردید؟

۵ - چرا نهضت پروتستانسیم لوتر و کالون در اروپا آنچنانکه مارکس می‌گوید به

سوسیالیسم کلاسیک نیمه دوم قرن نوزدهم انجامید، اما نهضت پروتستانسیم اقبال، شریعتی در ایران به حاکمیت سیاسی اسلام فقهاتی تمام شد؟

۶ - چرا نهضت اصلاح‌طلبانه جان لاک و مونتسکیو و ژان ژاک روسو در اروپا به حقوق بشر و سکولاریسم و لیبرالیسم انجامید، اما نهضت اصلاح‌طلبانه سیدجمال در ایران به رشد فقه حکومتی و تکوین رژیم مخوف مطلقه فقهاتی توسط محمد عبده و سیدقطب انجامید؟

۷ - چرا نهضت فلسفی در اروپا از بعد از رنسانس باعث رویش فلسفه‌های رنگارنگ دکارت و هیوم و اسپینوزا و کانت و هگل و مارکس و هایدگر و غیره شد، اما نهضت فلسفی ما در طول بیش از هزار سال گذشته از فارابی و ابن سینا گرفته تا مرتضی مطهری و محمدحسین طباطبائی نتوانستند یک گام از فلسفه یونان قدیم ارسطو و افلاطون فاصله بگیرند؟

۸ - چرا نهضت روشنفکرانه اصحاب دایره‌المعارف در مغرب زمین توانست به آزادی و دموکراسی برسد، اما نهضت روشنفکرانه اواخر قرن نوزدهم ایران به عصیان احمد کسروی و آگزیستانسیالیسم مذهب‌ستیز صادق هدایت انجامید؟

پاسخ به همه این سوال‌ها این است که ما برعکس مغرب زمین، از همان قرن نوزدهم و از بعد از شکست جنگ‌های ایران روس که جنبش تحول‌خواهانه جامعه ایران را شروع کردیم، به جای استراتژی دموکراسی‌خواهانه، استراتژی سرنگونی جهت کسب قدرت پیش گرفتیم و برای کسب قدرت و بعداً حفاظت از قدرت به دست آمده، کمترین هزینه‌ای که پرداخت کردیم، فروش تجربه دموکراسی و جامعه مدنی جنبشی و مبارزه سراسری سندیکانی طبقه بود که تا امروز هم در حال پرداخت هزینه آن می‌باشیم.

علیهذا، از دیدگاه ما علت و دلیل شکست انقلاب بهمن ماه ۵۷، «تکیه جنبش سیاسی و جنبش اجتماعی و جنبش کارگری و جنبش حاشیه‌نشینان و جنبش دانشجویی و جنبش زنان و جنبش معلمان و جنبش کارمندان ایران و غیره در سال ۵۷،

بر استراتژی سرنگونی جهت کسب قدرت، به جای استراتژی دموکراسی خواهانه سوسیالیستی بود». شرایط عینی جامعه ایران در سال ۵۷ که بسترساز این شرایط ذهنی گردید عبارت بودند از:

۱ - شکست رفرم ارضی شاه - کندی و فرار روستائیان از روستاها به علت فقر زائیده این شکست به شهرها.

۲ - ناتوانی و اضمحلال و نابودی بورژوازی ملی ایران، هم در مرحله بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ و از دست دادن نماینده سیاسی خود در قدرت و هم عدم توانائی آنها در حمایت از مصدق در برابر ارتجاع مذهبی و در بار و امپریالیسم جهانی.

۳ - حاکمیت اقتصاد نفتی و رانتی بر مناسبات سرمایه‌داری وابسته تزریقی.

۴ - جایگزینی بورژوازی رانتی و نفتی و دستوری و فرمایشی بزرگ دربار به جای بورژوازی ملی فرسوده و نابود شده.

من حیث‌المجموع در این رابطه بود که در سال ۵۷ و در جریان انقلاب ضد استبدادی بهمن ماه ۵۷، زمانی که خمینی شعار «شاه باید برود» سر داد، همین شعار (بدون اینکه جریانی از جنبش‌های سیاسی و اجتماعی و دموکراتیک و کارگری ایران از او بپرسند که بعد از سرنگونی شاه چه می‌شود؟ و بعد از سرنگونی شاه چه برنامه‌ای دارید؟ ولایت فقیه‌ی که تو در کتاب «ولایت فقیه» ترسیم کرده‌ای در عرصه قدرت چه معنایی پیدا می‌کند؟ و جایگاه عدالت و آزادی و دموکراسی به معنای حق سیاست و حق اقتصاد و حق معرفت برای مردم در پروژه ولایت فقیه تو چه معنی دارد؟ و جایگاه حق کارگران و حق معلمان و حق زنان و حق زحمتکشان در تز ولایت فقیه تو چه می‌باشد؟)، سرنگونی شاه توسط خمینی، «باعث وحدت همه جریان‌ها حول خمینی گردید»؛ و به یکباره خمینی تنها با شعار «شاه باید برود»، عکس خود را (توسط همه شاخه‌های جنبش ایران از جنبش اجتماعی و سیاسی گرفته تا جنبش کارگری) در ماه قرار داد؛ زیرا همه جریان‌های جنبش سیاسی از جریان جبهه ملی گرفته تا نهضت آزادی تا حزب توده تا جریان‌های چریک‌گرای رویکرد پیشاهنگی

فدائیان خلق و مجاهدین خلق و جنبش‌های مختلف از جنبش حاشیه‌نشینان گرفته تا جنبش دانشجویان و جنبش اجتماعی و جنبش کارگری و جنبش معلمان و جنبش زنان و غیره همه در چارچوب اعتقاد به استراتژی سرنگونی برای کسب قدرت، «فقط به سرنگونی شاه فکر می‌کردند و سرنگونی شاه را دعوای همه دردهای خود و جامعه فقرزده و فقه‌زده و استبدادزده ایران می‌دانستند»؛ یعنی «فقط خوب می‌دانستند که چه نمی‌خواهند و خوب می‌دانستند که چه کسی باید برود و چه کسی باید جانشین او بشود، بدون اینکه بدانند، بعد از آن نخواستن چه می‌خواهند»؛ و آیا در رابطه با خواسته بعدی، خود این شخص توان پاسخگویی دارد یا خیر؟ این بود دلیل و علت شکست انقلاب بهمن ۵۷ ایران.

پایان



